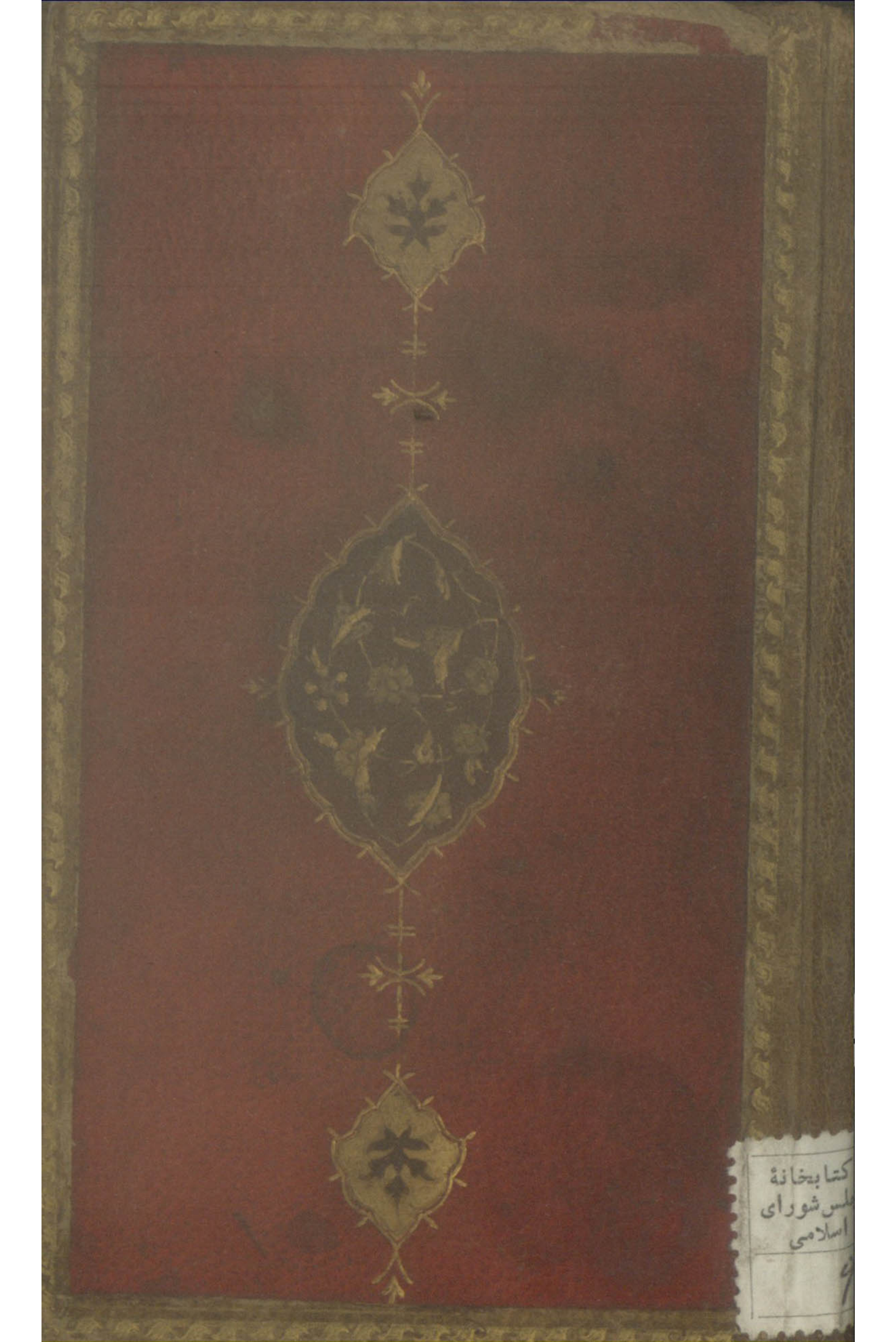
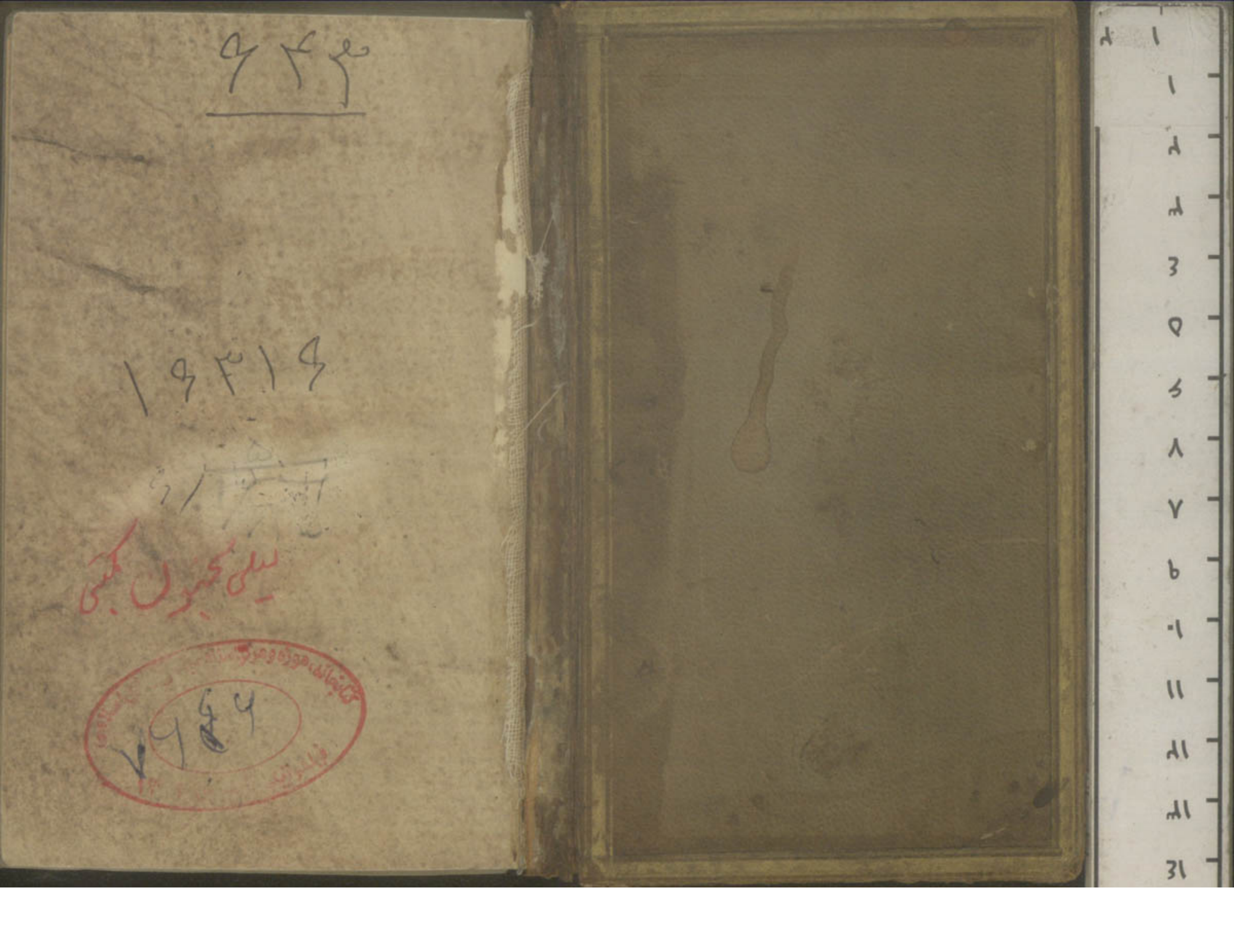
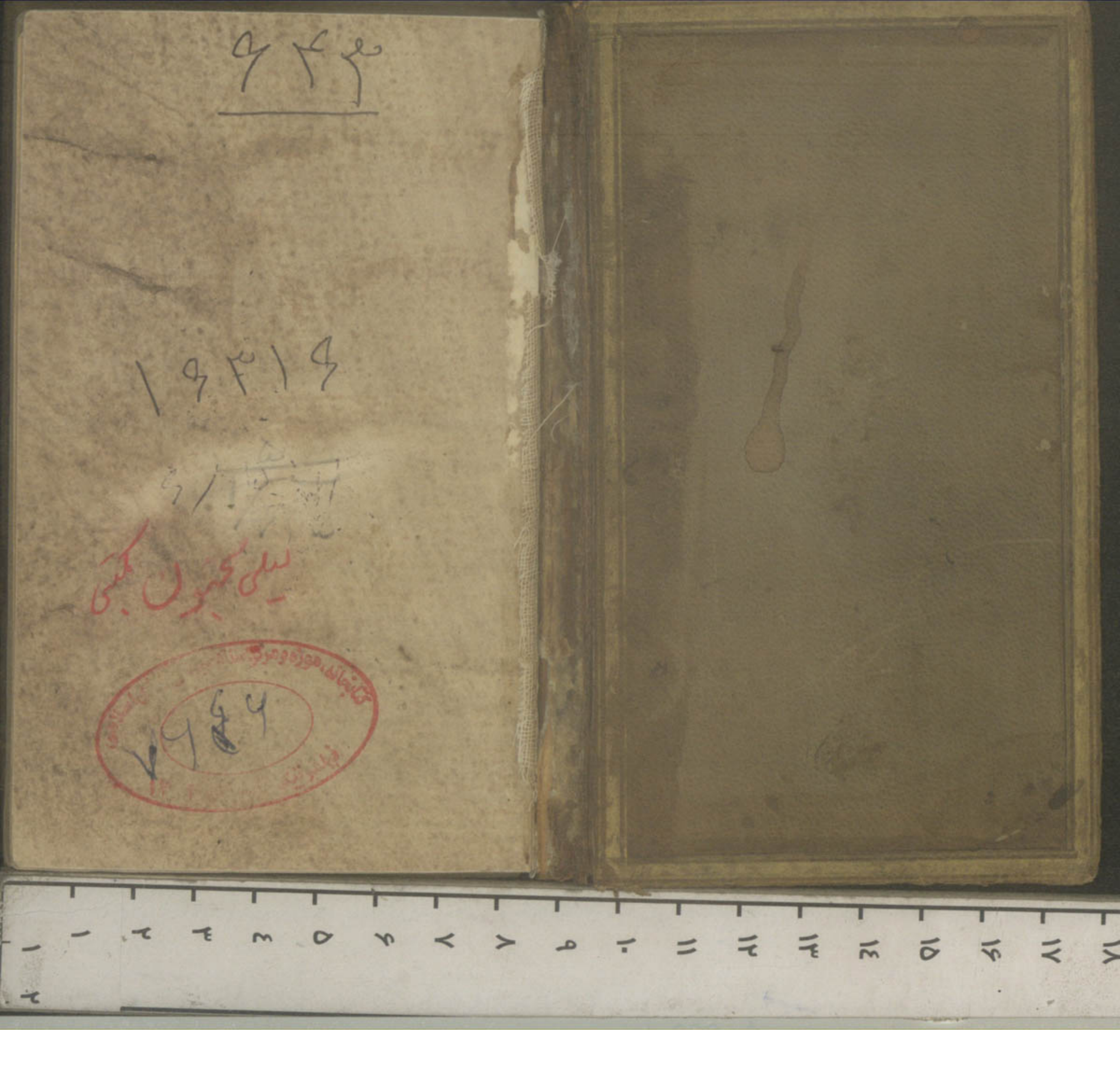
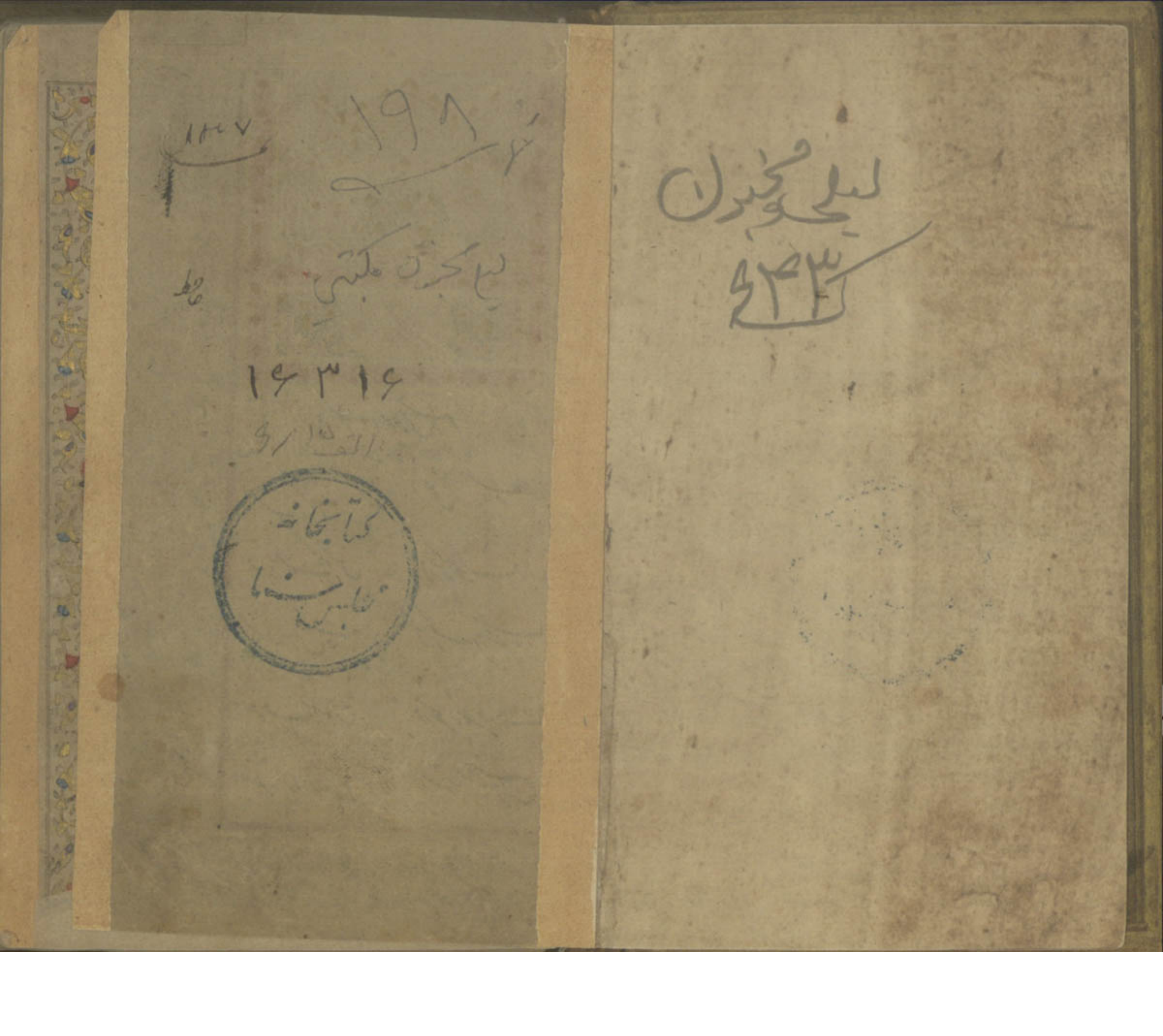

کتابخانهٔ
لس شورای
اسلامی


لیلی مجنون مکتبی


لیلی مجنون مکتبی





لیلی و مجنون
۱۶۳۱۶
کتابخانه مجلس سنا



بسم الله الرحمن الرحیم

هستی ز بحر بیکران ... زانکه درو همه عیب پوش

حرف که زان ماه تمام حسن ... ز روان رنگ صور گوهر

از عملت زینت تو کون ... گر به زر کرده پاکی زر

از خم صبح نور در سواد عیش ... جان همه کس است او بیش

سر زده از شش جهت ... ور نه گر بنهد سر

گنج از نور زر عرش ... گر همه شوق خورشید

گشته نظر زر فلک آسمان ... کان شادی چو گفت شرح

ز حقایق معرفت ... پا ز همه ... اثر

شه عمل عقیله چون ... [illegible]

جوهر تو بی نشان گشته ... زنجیر ... گسسته

در زم غایب گر عام ... ماهی بحر را محیط جام

ماهی ز لال شام ... در بحر تو کی ... بیان

چند لاله ... جهان ... غیر از تو صدای ...

در راه تو ... فقر ... گر شسته ... بر جوش

عمل ... ار ... هر هر

جوهر ... تیر ... ز صبح عمر ...

... ز عرش ... هر ... ز گوهر بال

... در ... ز شع ... حباب

علم تو که از هراس من نیست | محتاج به لشکری و زر نیست
هر نقش که بافت روزگارش | از قدرت تست پود و تارش
هر گل که شکفت نوبهارش | از رحمت تست آبیارش
با حکم تو حاکمان کس [illegible] | در پنجه قهرت اسیر [illegible]
آن قوم که حاکمان کشند | حکم تو کشیده بر سر بند
چون جنبش چرخ از قدرت تست | جنبیدن آن ز قوت تست
گر بر در کعبه گر به دیرم | از سایه حکم تو نه بیرم
چون حکم ترا تمام هر دو ملک | هر جا که جناب تست بار داری
هر چند که نامه سیاهم | شرمنده و کشته گناهم

گر بحر عنایتت بجوشد | لطف از گناه ما بپوشد
ما را که ز مستی [illegible] | ده ما شربت از عطای [illegible]
از سوز درون ما بپرسی | گو شمع هر آتشی که داری
هر رنگ که رهروی در لوای | نیک از تو بود فعل ما بد
گرد از رخ گرم ما برانگیز | طومار گناه ما در آب ریز
با کرم تو سرشته بر نیایم | گر روی تو به تسبیح بر نیاید
ما را به کرم بهای بخش | ورنه ملک رضای خود ببخش
بس در که چو گوش سپاهم | ره در حرم رضای تو یابم
بر بیکسی ما بیا این راه | راهی که به حضرت تو باید راه

لشکر ره که سپه جهان ماست — جان تو ... ...

ما را ز لآلی ... بخش — مهر از کف عالم ... بخش

در لقب شهریار مجلس ... آراسته

شاهنشه ابن محمد — ماه افسر و آفتاب مسند

عنوان صحیفهٔ الهی — سرخیل سعادت پناهی

لشکرکش اهل ... فضل — خورشید سپهر ... عقل

لشکر ساز رحمت الهی — فیروزه نگین ... شاهی

زان بیشتر از آنکه ... داشت — اقبال ابد ... ... داشت

زان ... همه ... جهان ... — کش ... ... جهان ...

عنوان ز کلمات حق محفوظ — دل عرش و زبانش لوح محفوظ

او پیش قدم بر از جهان بود — زان پیش که روح در جهان بود

آدم که سرشت او ز تقدیر — زان گوهر ... ... شد گیر

سیمای وی شرع او که ... — در کشتی نوح بادبان بود

با جسم خلیل زاده آمد — زان آتشکده سرخ رو برآمد

هر رشته زر ... ... نور — با زرق و کلیم ... بر طور

هر ذره ز خاک سایه ... — در ... مسیح راه معراج

گر ... بعثتش نبودی — حلوای ... جهان ...

در غنچه لب نه ز گشادی — از باغ جهان کی در گشادی

حکمش که سواد از لی سپید است | نقشی است که بر امان سپید است

حرفش که قلم نکوت نبشته | در دست ازل قلم شکسته

بر لوح جهان که حرف شسته | انگشت شهادتش قلم کشته

بر لوح دلم بر تجلی آن | بر باطن ما بهش عتاب آن

عواصی فلک مرسما لکه | تا راه بگو همه افلاک

لیکن از همه ببالا نور | تا نافه فحش سفید برده

در صفت معراج

یک شب در آسمان گشاده | معراج جهان نهاده

جبریل سپیده جنبش | از نور بر بست او را

براق که خجسته عنانش | در وهم نیاید فاش

با آن عیسی بر سر اختر لنگ | با گام فراخش آسمان تنگ

و سنبل گره زکاب در بر بسته | بر گلگل عرش زرد بال

چون کلک بجسم از زر خاک | پایش همه بر نجوم افلاک

از شعل لعل او بر رخ | از سنگ سم آن تش نگار

جبریل بال سیم گون عنان | آمد بر ای ام نا

در گوش بریدان ایمان سیم | در صرح روان شمائی

پیغمبر آنکه راز کو | پیغام که از خدا کو

گفت ای سر جهان تاج | ای امشب در شب معراج

ز خیر تو چرخ با تو پوشد ... دریا گهر و دو هفته پاک

خورشید ازل نموده رخسار ... لعلی که شود ز جواب پیدا

هم چرخ و هم انجم سیاره ... در راه تو دیده ها گشاده

کار زمین از تو یافت انتظام ... وقتی که ز رفلک نهی کام

زین تحفه نمود دیدار ... شد نکهت جهان جهان پیدا

او زرچشمه زمین چو جهان ... کان واقعه ها بود ز وجود

پوشید چو کعبه جامه در دم ... از بهر چراغ نقش عالم

زرشت راق در آورد ... بنیاد جهان تمام در آورد

چون نقش قدم جهان و هموار ... پروانه فلک چو پرگار

چون اندر رخش ملک کشیدند ... تا عرش چو ره به صف کشیدند

نقش پر پرورش نشسته ... تا سلک و سلام او معهود

بر اوج ستاره صد سرکوهان ... بار هی چو ماه در سرکوهان

شد ماه تابان و شب سیاهی ... تا زور نامه مهر شاهی

او ساخت عطارد و چهره شش ... در عرصه فلک برابرش

گشت از دف چنگ زهره خرم ... چون کاسه عیش زر تر نم

چون سعی فلک زده گشاده ... خورشید زر با نهاده

هر قطر عبر و گل ز رنگ آرام ... شد کوه ها ز آب تیغ بهرام

او داده شرف و مهر هفتم ... زین پیش که بر نگین ... لم

بر زبر کار زحلت چو علم	تا ریگ شب [illegible]
بار بلند رش در آب زلف	لجه از فلک الروح [illegible]
چمن [illegible]	جبریل در راق [illegible]
چمن فکر [illegible]	[illegible]
از کعبه لامکان قدم زد	در عالم [illegible] علم زد
خورشید ازل [illegible]	[illegible] از ازل [illegible]
ای چرخ [illegible]	[illegible] مشرق [illegible]
با کام و زبان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] لامکان باز

داند نفس در [illegible]	پرسیده [illegible]

کرمی طلب بنی عربیات

ای سر عالم [illegible]	چمن علمی [illegible] عالم
ای نور تو [illegible]	از ظلمت [illegible]
زیبا چمن [illegible]	ز آب عرق [illegible]
از [illegible]	بر [illegible]
کردی [illegible]	[illegible]
در [illegible]	[illegible]
کز غیر نور فلک [illegible]	چوگان [illegible]

عقل از تو بزرگان لالام | برگذرانده جهان کام

گر از نسک رفت تیغ تو سیه | تیغ تو فلک شکافت جاوید

بر عرش سود درو توفان بر او رست | بحر تو که ... بر و اژاب رست

بر فرق نجوم از بسیار آراست | زانکه عطر و فرش تو بهاراست

ای از نسیم عرش که از تو چیده | افتاده بیکانگی و ملک دیده

بعد از جمله آنچه رسیدی | بر حرف همه قلم کشیدی

پیش از همه گرچه تو زمره بودی | بعد از تو پیمبری نبودی

چرخ از تو نهال ... | پیمبری جمله در تو افزود

جان همه در حمایت تست | ملک همه زیر رایت تست

شه دار شهرهٔ دلم | بر نقطهٔ ذات تست قایم

در دور جهان نشان چو شاه | خورشید چهارم آسمان

فرخ که زبان شوق بر آور | از گرمی آفتاب محشر

از ابر کف شفاعت گستر | ابر بهار خشک ما را

... در نور | ای اصل ستون مسجد

این سخن در مدح وزیر الوزرات

چون حمد خدا و نعت گفتم | وز در گهر وصف ... سفتم

لشکر که سخن زهر گویم | زلف قطب فلک بیر گویم

صدری که زمانه چاکر او | گردون در ... رود فرا او

پای که امام عقل پر اوست / اسم اعظم رو و سر اوست

وانای جهان بچه نگین / نبی که هلال در لب او بین

نه دایره زرگری رنگ / بر نقطه خامه اش نیرنگ

انگاشته نامه پیر روان / از رخنه کلک او بیان

کامد به نجش سده فلاطون / کان هست نکوه وی اکبر گردون

او صاحب ارغنون زادیک / وین صاحب ارغنون افلاک

اکسیر ده نور بخش احجار / زانجمه عقل نجم زنگار

گر هر چه عالم مرات الهی / جنبش است ... الهی

از قدر تو زود بر تو عالم / الهی همه خلق بر تو جم

فلکت ز رنگ کان و عقد ز جنبش / نه فلک گنبد آفرینش

زانپای که در رهش فشردی / شطرنج بهر رخ جهان بردی

دانش به تو شد بزرگ پایه / دولت به تو شد بلند پایه

صدر ازل نظر گزین از عنایت / کاف ... سود بیگانه

باغ سخنم که ابر و برفش / از تربیت تو زر گرفت

تو بحر و دانش تعالیت است / گر گشت ز خلق خرده ... است

لب بر سر بلند همت من / کارم همه داده ... من

ما هست نهان لکام ... بخشش / جاوید و لقا ... بخش

برسند شرح ... جاه / جاوید بمان به بخت و الله

الملک

این نسخه شرح ابن الاسرار است

چون صبح لوای زر برآورد / روز از شب تیره سر برآورد

افروخت فلک چو باغ جمشید / از گوهر شب چراغ خورشید

گردون ز غنچه چون گل [illegible] / از غنچه صبح نافه [illegible]

خورشید که گوهر [illegible] / چون که [illegible] کان [illegible]

سود از دکان [illegible] / وا [illegible] شد [illegible]

شد یوسف چه [illegible] پیدا / یعقوب [illegible] گشت بینا

خورشید [illegible] در [illegible] / بگشود گره ز کار [illegible]

دارای فلک کلید [illegible] / بگشود [illegible] چرخ [illegible]

شب چشم عدم [illegible] دریغا / چون [illegible] برق از کوه [illegible]

مرد [illegible] جنبش تشنه / در بر رخ روزگار بسته

از دل [illegible] خامه ام [illegible] / [illegible] علم [illegible]

زین قصه [illegible] عشق نامه / [illegible]

[illegible] که از [illegible] / این بکر [illegible]

چون فکر [illegible] این [illegible] / اقبال [illegible]

کاین [illegible] ازل [illegible] / [illegible] زاده

[illegible] / شه [illegible]

[illegible] / گردون علم [illegible]

چون اختر سعد در سواری — گردون کندش رکابداری

چرخ آمده غاشیه کش خویش — اقبال غلام خانه خویش

هر جا که صلای کوشش آمد — اقبال بپای بوسش آمد

با نیزه چو بیضه بزرگش — زسید چو چرخ [illegible] بگش

گر پنجه زند بهر که سر خوش — چون پنجه زپنجه آتش گرمست

در قوس چو مخبری روان تیغ — بر دایره‌ها بپاها چمن مبع

لطفش [illegible] وار کند در لب ساه — دست لعب از [illegible] کوتاه

ابتاج زبانش سم سمندت — بر دایره حلقه کمندت

ابر کرمش که بارد — از خاک [illegible] برارد

بارفی

بارفعت تو خاک راه جهان آراست — عهد تو زمانه را بهار است

در ملک از شاخ گوهر افشان — شد پنجه گرگ شیر دربان

از عدل تو هر کجا که پیداست — از شیشه مور در نگین است

بنیاد جهان چرخ مینا — گر تیغ تو ولوله آب دریا

در رزم تو آفتاب است — زلفی روی از تو سینه بایست

وز سنگ که می از بساط درزد — چون ابر جبه که شاله ریزد

طبیعت چو در انگشت برارد — چون پنجه [illegible] برارد

رخش [illegible] دست دمای [illegible] — از خاره [illegible] غبار [illegible]

چون او حرکت [illegible] — از [illegible] کوی [illegible]

چتر از دوش چو تو سرداری | باید چو فلک جنیبه داری

شمشیر تو فاش سر الهی | چون دجله روان شده جهان الهی

دایم فلکت کند مدارا | پیش از ملکت و دوام بالا

گردون ز تو چرخ بنده پایان | دولت ز تو شهباز چو مایه

احباب تو در زمانه معمور | اعدای تو جاودانه مقهور

این سخن در طلب عقل بود

شب تیکه که برکلاه زرین | پیچیده عمامه سیه روز

گه در صدف شاه بحر قلزم | بالا نشده فضای انجم

بالا که تنور مغرب افروخت | انگشت گنبد آتش افروخت

ریخت بر فلک شب سیاهی | آورد بچشم خور سیاهی

خور جام شراب زد بر آن بام | شب داد شفق بجوی در آن جام

بر روز ز شب چو رنگ افتاد | در آینه عکس زنگ افتاد

مه لعل چو غنچه شکسته | زو زرده آفتاب جسته

بر گشتی نیلگون زرین مهید | لنگر شده بادبان خورشید

گهی نگار طلسم در شام | ناخن زده بهمن و بهرام

بر جان همه نواز کرده بالا | شهر از نیش بسته زده باب

لالام بیاب حسن محمود | چون جامه کار زر بغداد

هر در گره شب سیه ز رشک | از تیغ زده زنگار روز تنگ

شب بر رخ روز تا نبندد | سودای دماغ و چمن هم

در دایره سپهر دوار | سر نقطه و پای کجه پرکار

در قافله جهان گشا ساز | ادهم جرس فلک پرواز

گفتم چه کند درین تکاپوی | کاین قافله ره کجا پوی

گفت این گره گشای چو سیل | وارید نقره م عرصه مایل

گفتم ره راستی ... | کارد رقص ... تعالم

گفت از ره ... این کار | کاین قافله را ... سردار

او هست ... عالم سالار | کار و بخت ... سردار

او را همه دانش تمام است | زلی در همه جا ... کام است

علم ازل او نه که با اوست | منش چو صحیفه کتاب است

از غیب نکات آسمان گیر علیاست | بر ساز رقم چرخ چپاست

گر بر لب نقره از سپیده دم | تا در قدم ... خورشید

ادهم زده چرخ چو گردون | نقش نگار عالم آرد

پیدای مثال نقش چون نور | شکل نقیض چو شمع کافور

تا با سرش ... از قبالعه | بالاش کشیده بالقاله

تا شخص جهان عالم ... | چون سر ... گرفته ...

مهر علامی ایستاده | و اغش ... نهاده

گفتم که ... نیاز مندی | کانکو ... تاج سربلندی

همراهش چه بقایم | تا زکشته ازچه قایم

بگشاده خمش عبارت | بس نکته سوی سخن اشارت

امد چو سوی سخن جهانم | در تیغ زبان گهر فشانم

کر سخن همه زو لقب به

دریا دل من چو ساز جوشد | دریا چو نشسته گر خروشد

بحر تو بجوشش اگر بیاید | همچون کف از او گهر برآید

گر تیشه زنی ز رخامه رخان | گوهر همه بشکفد از ارکان

شد سحر هنر از چاه بابل | از کلک سیاه تو حاصل

شد کلک تو در زیاده کم | سعیا ر رازهای تو عالم

بعل زبان

بگشای زبان ما در راز | وز گوهر حرف بهره پرداز

جمع رخ چرخ از سخن پیچ | گر گوش چرخ نگشاید هیچ

تو دایره را که از سخن گوی | بر کار ز نقطه سخن گوی

هستی همه از وی صورت | تشریف لطافت از وی صورت

هم حرف سخن بنا ز انسان | نقش سر نگار خانه کن

چیست آن ملک سخن گرایش | از خلق بود غرض نوایش

زین شوق که در سخن نمودم | در های سخن گشاده کردم

از باغ سخن همه گیاهی | لوح و قلمت برگ و شاخی

تا نکته زبان آب و لعل | شاخش ورق سخن نگارد

زالماس سنان تا چرخ جوهر / تا بر سر آن سفت گوهر

نظم گهر وجه ز شوخی در / با کسب زمین تیغ ابداع جوهر

نظم است لطیفه الهی / مرهم نه سعدی و سنایی

شعر ابروی دلنشین الهام / لیکن نه شعر شعید ازلام

شعر است زار دهی نگارا / در زانو بود در او جهان را

از نغمه دراین بند قانون / خارج نبود آنچه بی بود بیرون

در حجره حرف در دو سحر / زاینسوی سحر بیش او دار

از دیده فکر جان گراست / حالت این نبی ز نیر است

لیس شعر بود که بود گوا / از حالت ربابه از زر دوا

دریای بحر زاب بابر / گر از بحر بهی گهر بیارم

هر لفظ که معنی زرش نیست / باشد صفه‌ای که گوهرش نیست

تا گوهر معنی نهد در / الفاظ کن ای اسیر خوش بیش

کالای سخن تو محل جمع را / مهر دو کشف فال برین

شو هر کسان شعر بامر / در رو زده شد بد خامه

اندیشه نکو تو نگرش / چون خم که دراد زانده جوش

با آنکه بعالم او شده پر / گر در صدف او فند شود در

هرکا شبه‌ای جهان نم / غمناک تر از جهانیانم

زان جسم که در آسمان تنگم / ده بار زده دم چه تنگم

هر نقطه ز کلک او چو چشمه | خضر فکرت بآب بسته

از بحر سخن گهر برآرم | وز جوهر ده هزار خط [illegible]

از سوسن خامه کمان تیغ تیز | لیکن ز جهان رسیده تیز

چون تیغ غلاف نسیم بالا | در سینه کشیده ام زبالا

با این همه گوهر از تنگ | چون کوه ببسته بر کمر سنگ

وین طره که پیچ گنج زور | خواهم که نقش [illegible]

هر نکته که بر زبان آرم آهنگ | گوهر چو جبر است [illegible]

راز سخن گر [illegible] | کش سنگ طبع [illegible]

در گلشن خامه ام گر [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر [illegible] | دارد [illegible] مسیح [illegible]

[illegible] | چون سنگ [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | بالای [illegible]

این قصه که ساز زمزمه بیش | در روز ازل عمده بر گلبندش

تا هر که بحرف او کند گوش | از حرف دگر کس او کند گوش

با موج عجائبم که دهشت | کاره یک سمند رام گند پشت

ابر از چه گشت سیاهی آلود | سازد شب تیره جهانرا آلود

گاهی که ز مرمکوه بارد | باز و گشتن بحر ارزد

هوای که ز نسیم خیزد | بر بار فی ... نشکند

امروز مرا ... طبع ... | چندر ز فلک را ...

نظم لیلی از یاد می | شیرازه خمسه نظامی

در باره او که خسرو | چمبر کشی یکی جهیم ارزو

نوازد

گنجینه ... ابرال نهاده | گر دوستند شعر زباده

گر زرگر آتش ... ساله | داغ حنگ شعر جهان باله

انکه این ... چه ... | کاین ... چنو ...

با چند ز عشق عیش باری | از عشق ... زادچه داری

بگذر ز حکایت جو اگر | افسانه لیلی اورد مجنون

قصه لیلی و مجنون آغاز

رخشنده گذشتگان سخن ساز | از چهره قلم ... پرواز

کوثر عرب بفضل ... | ... رز کوه شاهی

شاهی زده بارگه کیوان | ... قبیله اش لعل ...

زیر و زبر زمین از آتش | محکم شده از ستونها کش

گه با همه آتش گرانان | وگه ز درست زر گدازان

زانو زده کوه گوش داده | گنجی همه زر ز آن بداده

از هر چه کرم کسی در او | بخشش همه چیز عنبر و زر

جز آینه نیست نقش گویش | یک آینه روشنی گوهرش

وادی ز کرم همه گدا | هست در وی همه دعا

کهی ز کرم همه برابری | معماری همه گهی هزاری

باشد در آسمان گشاید | عنبر نفسش در ریاید

تا باغ ز عنبر و فراغی | از شمع هزار چراغی

اندر

اندر پیش چمن نشسته | در قالب قالی گل نشسته

بنهاده چو خط استانا | تا هر سوی لاله دستانا

نوری ز ستاره‌ش آمد | خورشید ز آتش آمد

مادر هر ... نشانده فرزند | با عیش آمده گرفته پیوند

از سینه شهر ... | جمع از ... گلستان نوروز

هر ... دری گوهر چو جستند | رقص ... بستند

هر جا که ز خاک ... رسته در نیز | گه بند و نقش ...

هر برگ درخت شاخها | ز نغمه زبان بنالها

در عطر که هر کسی شده | هر غنچه ز رشک نافه ...

چندانکه آتشش برافروخت | کافاق ز رنج او بپرداخت

ور جرم زلال آتشش لعل گون | او از تف مهر یافت فال

یک لحظه جدا اگر شد از خویش | هم در ره قید عشق شد بیش

چون برق شدی ز شعله‌اش هیش | قربان شدی بهای آتش

بنشست ز شکم طالع آتش | گردون ز فلک چو شاه پیش

هر کو در آتشش نظاره | نه چشم حکیم بی ستاره

گفت این عاشق است ساده | ماهی شود از فلک زیاده

روزی که بر آتش فروزش | مهر و فلک شوند درزش

عشق آتشی از دلش فروزد | وانگه جگر کباب سوزد

ازاو جهان

از او میان سینه کهکه | با دامن دود آسمان که

از سایه تیغ های کهسار | ور آتش کینه‌اش ز دیوار

زین گونه به کارزار اسرار | نه ظلمت ماتم آتش سوز

جان قبسه آه او که بد | گلگونه زرد هنبا گفتار

از گریه بر زمین کاخ هشتی | گهوار در آب دیده گشتی

ما را بر داغ دل هم آتش | ور آتش اندر آب دیده موش

یک لحظه گریستند از نیسم | آخر به تقاضا شد به تسلیم

تا سر بنهاد کشتگان زکون | گهوار شراب شد بر او ن

چرخ کدو به بام کرسی نشست | با کام همه به کام کس نیست

از لب لعلش شکر و ارغوان | خنده او چون غنچه [illegible] شکرفشان

روی او [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

در تنگ [illegible] [illegible] | در گرد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

چشمش به تماشا ز سلام میبرد | [illegible] سامان [illegible] میبرد

هر عالمی دلی دانه او | [illegible] [illegible]

لعلش [illegible] [illegible] | گر [illegible] [illegible]

در [illegible] [illegible] | ور گرد دل عالمی [illegible]

از ناز که گوهر گرد او داشت | [illegible] [illegible]

زلف [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | ماهی [illegible] لیلیش نام

هم [illegible] به قیس [illegible] روی خویش | سر [illegible] [illegible]

[illegible] دل بهر کوی | [illegible] [illegible]

[illegible] غم عشق [illegible] دل او | از [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | دلدار [illegible] [illegible]

همدم [illegible] | پروانه و شمع [illegible]

چون هر دو [illegible] | رفتند [illegible]

[illegible]

طفلان نورس ز دو قسم کشیدند | دل بر سر هر دو قسم قلم کشیدند

طفلان خط و قلم شنیدند | و ز غنچه همه زبان شنیدند

طفلان مکتب رسم کاهل | ولی ز کلک دفتر کاهل

سر دروغ فرشته از هفتش | ولی شعله ز بالا از آتش

اطفال ز سوز او بر هوش | بر غنچه چمن بگشت در آتش

عشق است قیامت از ... | بر شعله کجا شود قیامت

از کوه گشت که سالار | در کوه شعل علم افادار

ز رشید علم سود وب | کاروان برقی برد که گریب

نشان او سر بر آرد هم | با شکر کرده هر از هم

کاشانه چو کرد دار عشاق | مهر ورت ز نقش صورت از دل

واکرد نه کرد کس چو یک لحظه | قالب بنموده ز نقش یک لحظه

چون دیده دلی ز آه هم ... | هیچ برون ز آه هم دو دیده

کو شنید او سحر پیش از | ولی شعله بچوب شد زبانه

چون آب ز رحمه از بهشت است | کس در رگ او ز آتش گشته است

نمک که در آب او فرو زد | در آتش اگر رسید سوزد

تا عاقبت از لقیر و ناله | شد چهره زرد او غمش چو لاله

شاخی شد از آن نسیم هر سو | چون برگ ز لب زبان هر گوی

رازی دو زر و زر آن ولی حجت | بر قی در خانه تا توان گفت

چو شعله زد سر کشید دلکش / پنهان نشست بر سر دام

از بس که شد این هوس پدیدار / شد هاد لیلی اگر ز رسوائی

بشنید زادت سرای قرابت / کان جه بنده بر سر نشین چند

در افتادن لیلی در کتاب

لیلی چو ز قیس ماند مهجور / چون شاخ گل به یک دگر کار

می بود چو حصار بام و در سنگ / سنگ از آتش تنگ

هر روز ز رنج مار هوش / تا شام دلش میان آتش

چون زلف ز مهر او ماه پاره / چشم به مهش بر آسمان داره

مادر چو کتاب دید که / از روز دل آسمان کرد

[illegible]

گفت اگر پر آتش من / تنها نه جهان تب آتش من

چون شاخ گل از هوا ببرزد / از باد هوای کس نلرزد

و آن آن هوس گاف تا هی / گر جز تو سپهر ازین نشستی

وآنگه که جهان بهم برآمیخت / از تیغه آسمان فرو ریخت

این عشق که هست بر زبانت / کاین آتش من چه شد بهانت

زین پس سر تو باد و تن باید / سر در تو از آن گشت باید

هر کس که از این گلستان باد / رو بر سر تو ماه ای غریب

القصه شوی چه کس ز نامه / در کعبه بر نشیند آن جهان

آگاه شده به روز حالت / در خاک که تا جهان کند بلت

خوبان ز رخش نور فروزند | بیگانه و را به حسرت گوش

نرگس که چرا چو لیلی با تار | چون شکر شکسته یار بر دار

با آتش او نشسته در گیر | نیشان لطف لب یار بیچ

تا خانه کسی نشسته در آن | اینجا بنشسته به سوز عشق فان

هر خانه که منزل آرزویش | در مجلس سنائی آن کش

چون آرزو که پیش آیند | در زانچه نهفته‌ام کجا جو

گلهای که بخورد سر کامی | با زیسته روز تا زیستن حجی

لیلی چو شنید پند یار | بگریست چو شمع دل را او

آهی ز رود ز سینه‌اش سر کشید | کار و چه بکنم ز گرش

بیمار محبت از پی بندش | وین سوخته را بسوز از آتش

بر خار گرسنه‌ام نشسته | خار و گرم کجا سستی

خست چو به کس بستم بنام | جلاد شمار بجام

تر لب به فسون رنگ شکست | بر جمعه چه سود رحم جست

آتش منشانم از توانا | زانکه در آتشم نشانه

زین بحر برآرم چه سازم | زانکه فروبری در آنم

با او چو بر جان راز گشتن | وان به گلکن نگارش

تو سید و شمع گریه آتش | مبدا که ز هجر داغ باش

افروخته داشت هر آتش | چو شمع بگریه آتش

گره زدن مجنون نقاب

چهره فرو بست چو ماه از سحاب | زانکه گلش تازه شد از [illegible]

چهره چو شمع از نفس مهر صبح | در رخ معشوق قفس صبح

دل گرفته از کتاب نشسته | رخ چو ادیب گشاده نشسته

زانکه نشیب ادب کم ره کو زد | خرده ای دیگرش فرو درد

چون ادب استاد روش [illegible] | بهر برکت از لب کاتبش [illegible]

تنگ شد از درس [illegible] | هم خانه و هم مکتب کاشانه

عاجز شد از رو [illegible] | از خانه و از کتاب گرگ

[illegible] سه بر [illegible] کشش | بر لوح و قلم [illegible] نقش

افکند قلم [illegible] صبح عمر | یعنی به تو گشتن قلم [illegible]

انداخت ورق که [illegible] برگ | هر [illegible] برگ

سوز دل او چراغ شب سوز | از کعبه زرو [illegible] روز

با روغن غنچه شد چراغ عشق | [illegible] غنچه [illegible] عشق

از درد درون خویش در تاب | بر [illegible] کاروان

بر وادی [illegible] شامی و اسلا | غم پیشه [illegible] دلو و اشلا

هر دم [illegible] چهره خراب | چون چهره [illegible] خراب

از ناخن با که چهره [illegible] سنگ | در باد [illegible] سنگ

زشعشعه ای دل خراش | مجمر شد از ان [illegible] بش

هر روز ز صبح نوبهاری | خوز باش حقه ای که شکنی

خورشید که تحفه از کردی | شب سالها را بنکه پیروزی کردی

زلفی شکفته زیر بسته بادام | زرفی نقش بند دولا اسلام

پیرامن خیمه حبیب بارست | زلفی باغ شکوفه میوه گشت

چون تحفه بار آوردی از نور | از بسکه شکسته بندی ای جان صبور

گفتی بفغان و ناله کای یار | ای تحفه رخ خرم بیکبار

دل گفتی وا رزم کربت | از خوی تو نفس از درست

ولبرانه فشکند بم بیار ار | ور دامنه خاک شده چی پرپوار

وجهه نبود جهد زدایی سیاه | امید دراز و عمر کوته

این گفت و غمم از کی کشیدی | در راه غمی و لیکن والا

آنکس که ترا ازین جدا کرد | در رنج جواب شیش برآرد

بیم لیکن با کریستن | پیش از اجلت خمی کردن

از دولت بخت و طالع تقدیر | خبر دادت که بزم چه پیر

از غمش منت ربود دوران | خبر سینه شکستنم جبر دوران

این گفتی و زار زار گشت جواب | گفتی که دل خستی تو درآن

چون ریش اشک چو لاله | جدا شدی از ستاره زاله

گفتی شب تیره کمر زغن دار | ور بای سیاه بنرح منقار

سر رشته زرفشند یار | رفتی وش از فراق رفتار

در کنج غمی که از جهان دور | چون ظلمت گور تنگ و بی نور
خفته دو سه زاهد خدایی | ز آتش دل چراغ هادی
از قیمت آسمان گذشته | رو در ره و پشت بر گذشته
پا از قدم هوس شکسته | لب از شکر نبات بسته
دور لب ز ره فتنه بار | از راه زبان کشیده دیوار
مجموع دلی که باشد او | در رشته عهد بسته از او
پهلوی قبیله بود کوهی | سر کنگره فلک شکوهی
بر قله او فلک حصاری | زو رهبر آفرینش غباری
با رفعت او سپهر دوار | چون دایره میان پرگار

سنگی

سنگی که ز قله اش فتادی | تا صبح ز جنبش ایستادی
ابری که از او چو چشمه برجست | بر صحن سحاب سیل بربست
بر پشت وی آسمان نمودی | چون گاو زمین جل کبودی
لب وادی و در میانش کوه | وادی بلا و کوه اندوه
لب کوه که گنج بود با وحش | مجنون شده بود جمع با وحش
بر پشته کوه چون رسیدی | آن سان سپهر سر کشیدی
چون غم شده زار بر سر کوه | نالان ز نگار راه او کوه
بر پشته ره جای تیره پیچ | در راه غمش چو مار بر پیچ
بر کوه چو بر شدی ز اندوه | از بار غم فراق چون کوه

گهی بنعره و ناله کار برداشت | زر زرد شده هنوز غم کرد

ابلیس تو بسایه پروردم | سودای تو سایه ات سپردم

چون سایه درو بزیر کشیده | با چرخ کلاه زر ربوده

تو بخت بکار رسنده خوابی | تا با که نشسته روی بروی

خواهم که بسر شتم بنشستم | با هیچ مرا جهان نیم

چشم تو ز بیعلتی ستایم | چون مستقلم کمند چه چاره

در کوه گرفتم سر محال | طوفان غمت بهر محال

گر هیچ روم بحسرت خویش | هم بگذرد آب چشم از سر

این گفتی و در آتش دل تنگ | از گریه نشست آتش تنگ

پس گشت بدان گناه آگاه | چون سیل فرود و بیرون از کوه

سرگشته گرد منزل یار | گشتی چو کشتی نقطه پرگار

خاری که غبار راه کردی | چون سیل بهره در کشیدی

هر چشمه که از سحاب لیلی | از راه وشش طلب لیلی

هر جا که گذشت کوه بالای | زلف سر و زیره کوه بالای

میرفت بدین خیال خالی | از زیور سروری خالی

با سر قدمی بکار بستی | با جان بره بیابان شد

بازآوردن مجنون را

گوینده که حرف و اشتیاق | از جمع کتاب کان باقی

کامدم که ز عشق های گران / زنجیری عشق گشت جوان

هر دم هوایش جگر بدرد / ور گریه خروش بر آید برد

منه آنست که ناگاه شد دلش / چون ... به غم کشیدش

از شور بتش چو آتش در جوش / در وی همه دارو ... خموش

بر داشت ... بر افلاک / حسن ... دانا ... رخ

چون کار ز حد گذشت و ... / رسید ... حکایت

کاین گوهر ... / کاشفته ...

ور زانکه درازکش شنیدم / در چاره ... برهم

گفتم طبیبش اگر ... / بیماری او ...

این درد که از برون نشان است / کس چاره بر او قرار این داد

مادر چو شنید نام فرزند / از سینه ... آتش کشید

گفت ای نظر همه نگاه گن / لب خورده چو چشم تا ...

در نقش سرای کی ازو ری / دلداده ... پر ز دردی

سیمرغ فنا که بر گشوده است / از جنبش ... نقش

فکر ره از این بلای او کن / تدبیر دوای او کن

زنجیر ... / حالا ...

میکشت ... / ...

ماهی ... / از گریه ...

بر خاک شد چو کرم پیله غلطان | رخسار خمیده گشته چوگان

سر زیر حبش کشیده گشته | مویش ز نمی بگل نشسته

رخساره روشنش گشته بیمار | چون بچه عنکبوت بر تار

از خار جنون گلش دمیده | اطرافش لباس چو غنچه دریده

دامان تهی ز اشک او بسیار | رخساره ز درد اشک گلنار

از کلک شکفته‌اش پاش | تا فرق ز درد خار پاش

بگسسته ز کس از آتش هجر | چشمش چه ز روی ... کشیده

هر دم نفسش ز آه شبگیر | و بود از ناله زنجیر

جا که بر کشید بالش | چشمش چو ... از کنارش

وانکه سبقی که داشت با هوش | پوشیده ز لب به زیر نیشش

بنشاند به گریه در کنارش | پرسید به گریه حال زارش

کای بسته چو جان ز آسمان کوه | وافکنده میان گروه انبوه

این چیست که کرده‌ای گره | عنقات به بیضه گاه پرواز

این کوشش چیست چرخ ... | کاشیانه سوی ... باز

زاری ... بنده گشت | زردرود وداغ بند ...

هر جا ... | چو نیز ... داشت بانه

... | غم طعنه خراب کرده خانه

جسم ... ع ... | تا وا ... ست ...

بر سنگ مزار من تو بگذر | گر شوق فشانی آهو آسا
ما هر دو که جسم را بعذر | عمر [?] دست تو ز دست گیر
در عاشقی از نصیب دوام [?] | کاین خاک ز درد است بنالم
در شیب ازین جهان بیانت [?] | خورشید جاودان براب [?]
در درد رهایی کار ما چو بود | جو کم جسمی ز جو کوباد [?]
سازم ز درو جسم ز دو بال [?] | کارم بتو ماه آسمان را
همچون شنبه همچو کام [?] | ز آرام رسیده باد قیامت [?]
گفت ای ز تو تن حیات جانت | نعمو ز شغالی ز زبانت [?]
ز آن سیمه چو کنانه ام ز یاد [?] | ز نیش کجه کم خاف اداوار [?]

وز شش گرفته سرو درست | با او هم راز همی بست
گر از رقیب او شسته شانم | با خاک اره بیابانم [?]
گفت این و بصد چشم گرفتار | آورد کنار آتش از گهسار [?]
زنجیر ز آب دیده کوش | زنجیر گشاده کای نگاه بدوش [?]
باز که چو جان کشیده اش | بر تن همه تار رگ تنیدش
در بر چو گرفت گلبن خویش | بر خار آتش از دل ریش
دارش آتش غم بالا [?] | جو دری ده اره بالا [?]
بنشانه و امید کام داد شش | هم شهر و جسم م طلعه داد وش [?]

طلبیدن زید لیلی را

با دوستکان چو صبح روشن / گلهاش شب از این گلشن

برداشت شبهت عالم افروز / خشنودی از درنگ روز

لعل بر سیاه و گیس او را / را حلب عروس آراسته شد

چون شهر بر عروس آگاه / امر بیرون آسیب شاه

کوشش بر او زهی آرا / از زر زر او چنانکه پیداست

چون بسته شب علی چو دله / زلف انجمن را از بادی رنگ و دله

چنده لب پر از عرو رو شفت / با بسته عاری جنس کهن

گر از ان تیر شب بر آرم / مقصود نکو نمی تابدارم

چون بسته عالی چمن ده / و ز باله سنگها بر درو بده

کوه را که

کس نیست که نیست تشنه تو / قیمت هنر از نظاره تو

ور زانکه نه بنده تو باشد / وامانده بنده تو باشد

والله که گر از تو بی نصیبم / ور هر چه طلب کنی نصیبم

گر خضر مرا کنی به پیوند / ور ترک کلاه دهی تو فرمان

لب را زدوی گوش بنشد / ول کنج که در رباب بخشید

در صحن زمین بیابای انشر / خوش عنبرسم از کشیدن در

هر جو رشن قبیله که دارم / در حضرت غلامی تو دارم

چون ابن مهر و روش شیفت / چون آتش از نفس شفت

گفت این سخن از جواب آرات / کو تشنه ببر کاب آرات

این تتق غنچه زبان گلبن است / گر تنگی کنی برود گلو بن است

خواهی که ز ریگ گذر زری / چون گرد رکاب بلند جری

تا بنگری در وی سنگ عیان / زینهار کس نکنی گران

کوه از عظمت گران نشسته / زانش زر لاله اش همه شکسته

خاشاک که زیر سنگ دهد رد / دریا نتوانیش فسرد و برد

فرزند توانست دل ترکش / با دیده فرشته چون کم پرش

چون چند بیم خرابه پای / تنها ده سروری از چه رای

بره چون خویش چون یک سلام / کور اینجا بر محبله بند دام

وانکه بنجای خود درکش کند / کاین گشته نیز به ره بر بر

هر ماه که از شتر سخن بسته / با شانه به شیر گسسته

از چشم همه اگرچه بی ما / با کوه برزش کنی برابر

کهف این تن که شترزار / نی سید عامی نکاه

هست آن همه کهف جمع / کان نور زبیره گران شمع

آن گنج که دور از آن جسته است / از حلقه بار و برج حصار است

نی در که به بحر کوه کف ماند / از کام نهنگ در گرفت ماند

گر خود روی نگاه بر پا م / آید بکنار رواد بیا م

جنگ از کم از حصار دارد / گر پای او هزار دارد

در چاه یک نکو شم / با چند هزار کس نکو شم

کهف این وی کاره خوانده خویشان / شد جمع هزار پریشان

بشناخته رازهای گردون | گفت این گره ولی ز لب کوی

وقت که چه راز ساز گوئی | در زیر راه بستر ه باز گوئی

چون شمع بانجمن فروزی | از جمله بگفتن هوش بروزی

همچون فلک از تو خلق در پیچ | از پیچ چو از گره در پیش

چون حجره آنکه سرکش افتد | جا و بند میان آتش افتد

سنگ از بحر ارض نقش کرد | مغز تو سخن نمی برد

بگشا گره از جبینش بند | کاین عقده ازین گره گشاید

چون رشته کند گره میانه | در بخیه نهاد نشش روانه

عمر دست نهاد محور شستم | کاین راه ز راه دم بسم

ور راه نه ز آتش ها | داری هوس بهشت تا

سر کرده بهی و دم زراهی | پیدا گشته ز ابر تو ماهی

ماهی ز رخ جهان فروزش | لیلی چو شب او چو روز باشد

هر جا نگری که در جهان است | بنگر که نمونه‌ای از آن است

خوبان همه جانب از طلبکاش | حسن از همه جا بگیرد نقاش

هجران ز جهان امید بسته بار | شد واقف ما امیدی بار

بگذر این که بار خویش خواهم | کام دل زار از لبش خواهم

این بند چو پاره کرد پیوستیم | کان جسته هزار پای بستم

بسم ز همه تر ز جور است | لیلی ز رو عالم ضرورت

انجم همه از جهان عالم افروز | خورشید کند شب چو روز

پروانه شمع با شبش کار | از زر تو تار با شبش کار

خاطر پیر دانا ز آتش خوش دلان | گر وی بجوان از رو دل باد

گر بسر زهر دل برنزد بادم | بر خاک ز آتش همه بادم

زانم چه زبان که دلبرم را نام | گر نام برم ز هوا ز درم ز دانم

مشتاق ز هر دو رو ز دل آرام | زان آتش سنگ دل ابرار بام

گه این نوع قضا و برهان کرد | گه بر سر بناله شغب ساخت

خوش آن همه ز آتش نظارا | بر آتش شوق او شراره

صفت پیر و عاشقی او

گویند پیر در کار محبت | پیری به نوالان گرد آن

بر بسته گوهری از جهان دامن | نزدیک بجنگ زهره ماه

بر کهنه حصار کرده محکم | با رنج کهن سرای عالم

تا نکته دعای پیر دانا | گشت او ز بزرگ زادگان ابای

از روش نسبت پای بیش | از دل و جگر پیر افروش

از نسبت او اثر در افلاک | چشم از اثر شیشتار رجاک

از ای وجود آن او سر عالی | افتاده ز شفا فق بهار

بر هر جا زدی دمی و عاشش | والا همه جانی و عاشش

هر حرف که از دو شش نجست | بر آتش و آب نقش بست

در سید عالی مجنون | در جلوه نسیم بی محزون

شاید نفسی دم رنگ شش | در جهره نشانه لبر عبارتش

کش بس لطف منظر | شورش قیامت اهل در

ار باش پیر رخی نقدا بست | تا بر همه پیری بکف

فکر دل خسته زاران مکن / عیب نفسی نگار او مکن

راه چو جویند بعشق بلند / از سر خشا که کو جهند بند

ار گره که گوه ز سنگ ارژرف / نه کوه که سنگ خاره را برف

کشا رخ این دعا روانست / کاهی کسی در این دعا بست

در عشق ح آتش است سعدی / باد و تن فرو هر عالم

گر جمله سپهر را بگیرد / قند نبات تار کان نبرد

زنجیری عشق یار نیست / کاین سلسله مشک بند صوفیست

پروانه در شمع زنده نیست / از سوز عشق عرق نمونست

این کهنه رواق زیر گردون / با قد چو نون سیاه مجنون

یک دیده بیار این دو آن دو / هر که بجشن خلاص ازان بدرد

سوز آه ای دو دار عطش / وانکه لعل دم قفس وارش

سوزی که از آن سیاه چنبرد / تن سوز دو دامستی جو لب برزد

در عشق همه دلش کز اکن / رفتی ز نت یار جهان بالا کن

جمهور ز دعای اشنه دین / زرجب زرجا دنان زیان

تن خواست در زیر معجون بهم / سرخوان فکند جهر عامه

جمهور خس ز مهر دو بیدار اند / کم گشت جو آفتاب در کوه

دلواره دگر قضا درهم / زنجیر زیره ما قفس سوز

مسکنت جهار عار ما ره / محرم نوا سیدوار ما ره

سرگوفته شمع سوخته از آن / شورش ز طبها بچه اش از آن

خاری همه کوه و دشت پویان | آورده ز شست پای پر خون

در سنگ سیل از نهیب وادار | در شیشه سیه شکسته کهسار

هر سو که نظر فکند کوهی | شوری سیه بر سیاه کوهی

شوری بکرانه کوهسار | در دامنه چو لعل در دامن اسکر

چمن روح مطلقه وار سندی | چمن شعله کرمی دلبندی

مصراع ز آتش اهرمن او | گه گشته چاک گسسته در سار

او ما نمیا نه زار عیان | خلقی ز تپش فلک گریان

هر چند که زیر پیش گذشته | این پاک گرفتی تیز نوشته

داو بخبر از دل پریشان | از گفته چو شکسته ایشان

از بوی گریزه ماکش | از خلق بریده در رکابش

بر دوش تن زچهره اکجم | خار ز دل چو رسید مجرم

الماس چو آتش بر کناره | تا از دل گفته یک شراره

سیلی یک بپا در پیش | کاو ز وصل کیم با موربش

سنگی ز بادش سیح کوش | گر آه می آتشی در او بست

خاری شوی صبح صحرا | کار ز نگ شده ام عیان

این سر زبانش ای رکاب | سر زده لب تشنه قیمت

در خدمت زر و جهان | یک شب بر سر من جوانه

بر که قرین در آگهی | ورق آتش همه ز راز

بامی ز همه کوه دلی در جنگ
ور زن همه کوی و شهر و لشنگ

نشنیدم از آتش و آب
کر بحر فسرده در بر موج آب

راهی نه در آسمان که جبرم
وا هم که نه در زمین گریزم

زوری نه که ای کلوخ ریزان
بر جای زنم از جفای کردان

گهوم ز هر حیث ندانم
ای همه ریش بر کاه

چشمی برف اشک از کلش
ور هر مژه خار ریز از اش

ور بار ز تو بر ره سلامم
زالوده کی معهو پا کم

ار گریه بر اهل خواهی
جز باز نه اسید ماهی

از جور دلی شکسته
در سنگ چو ماهی نشسته

روزم ز غمت به شب فرو رد
گر سوز من آفتاب سوزد

شب همچو چراغ سوز داغم
از گریه آن قبیله چراغم

در دیده فتد تو جا بگیرد
ور سوز دل تو سال ها بگیرد

گفتی چه کسی ترا چه نام است
از بی نه بهر کشتن چه کار است

سنگین منم از ره دهی به راه
ور سنگ چو من سنگین بار است

جانا الهی چو شمع صبحگاهی
با سوز و با درد و آهی

با لاله که کان ایسمانه هست
گر باز امیدی از تو هست

زان سوی همه ز آتش
گر خواهم از این آتش

راه از همه سو بر او در ازمان
الهم برت اوفتان خیزان

بنشست چو کسی ز رسم از زار | رخساره ز اشک دیده خونبار

پیش تو ز رشتهای مو اندر | گر گلشن عمر از روی مکدر است

حالت مجنون و بکوه رفتن او

چون کرد نشسته چار طاق گردون | برخاست ز گدای عشق مجنون

وز زلف قد هم از آن رخ سیاه جوش | وز سینه که تاز ز اعلم سیاه جوش

در وادی غم نهاد سر در دشت | در هر قدمی هزار معرکه گشت

مسکین ز غمش زبون زده در باغ | در هوش ز نقش خار در داغ

چندانکه گشاد رود و دشت است | در خشک و تر آن زمین بلاد است

از سوی بلوش غم ابر سنبل | در کوه گشاد غم ز سنبل

کان ماه ره کوه زیر پا دار | جو نید چه سان کشتن کهسار

گر حلقه کوه کشتی تدبیر | از شیفته سرا گسسته زنجیر

او جان ز تن شکسته رست | از قسم ره تمام او هم فرو بست

پس قافله را فراز کهسار | بر کف ره کوه بسار لکار

جستند او از هر سو زمینی | و هر سو برده غم قرینی

دل از رهش و کوه ناخوشایند | در کوه نباید آتش نشانند

راند به سوی کوه محال | آهنگ برآمد از جبال

رقص شتر از فغان زنگ | مجنون ز جنبش کوه و فغان سنگ

در راه شتر ز بار قار | کوه از تو که کوه گشته هموار

کو جنبد و از لعل که‌اش
پرچم کعبه ز دوری در زار

با غبار و دو رقص ز زمزم بوبا
بر غبار ز نشستند کوی

چمن ما قافله ره به چیبا
این تعبیه کاکلی

جمله کعبه سود بار زجاج دید
افلاک کاک ورقی ما بید

کعبه که کعبه مرا این است
حلقه جانم این ریاض است

زلف کعبه که قافیه آن زمزم
گر سر ال لیلم کعبه

لب کر طلبش کعبه پر
در کعبه همه اش جادو بر

والگه که بر آتش رش نهر
رانکه باشد ساز ساز نهر

سر رو چار ما محمل
از گریه او بهانه دو رنگ

دارد ز

در خون شده غرق چون گل کلاب
از نیش خار زمین مغیلان

زان سان که بر همه قدم جانا
بر جانش زهر دو داغ مارا

همه رو در کعبه حلقه بسته
عهد کرده و در هم گسسته

کرده همه از خبر چندان
گر گنج ز ریاض کعبه شد کان

شهر سر جنبیده پشت مجنون
پیش در کعبه بود مجنون

گفتا در کعبه ای ستیز
در حلقه زلف کعبه آویز

گو یارب از این بلا رنجم
و زر دست بلا غمستانم

هان قصه مم کم از آفات
زین تفرقه ام ده استقامت

از محنت لیلیم رهان از
مجنونیم از دماغ بردار

از هر دو شنید غم پرستی روز / زین چهره چراغ افروز

مجنون که جهان بود حبیب / رازی که دمی وفا نیست

گفتا منشان از لطف بارش / جمع آنکه از آسمان بارش

ور زان غم لیلی فزون گشت / جز چهره همی ز اشک گلگون

هر کس که از لیلی خبر بیند / از فلک غم زمان او بیند

این گفت و از دو هزار رفت / زین راز سپهر بازگشت

آگهی پدر از عشق صنم

چون قصه عشق گشت مشهور / او از نهان ... بیزار

هر روز غم آن دو در جهان بیش / مجنون و لیلی در آن بیش

از ابر من گرفت هر جا راه / خاشیده زلف کباب افتاده

از جور زبان پر گرانان / لیلی و همه از رخ دیوان

زنسیب دل جگر گداز آتش / کاکاه شود به زیر آتش

در رازش حرم او ستیزد / زان باغ شکفته گل بریزد

از گور میان او مجنون / دیوار اگر شد به گردون

خندد ز جهان سیاه کاری / خوش تنها ز سنگ‌ساری

مهری که شکنجه بند مشکو / وشنی به عاشقان معشوقه

و شش بر عارض گریه بر خوان / چشم در آن جهان داده گلگون

مشکو ز لطف گر نهان / در [illegible] همی نهفته بودن

روزی پی داوری ملک وار | بنشسته برش میان بازار
بزمی چو ملک بر آسمانی | وز زیر رکاب او جهانی
ناگاه شنید کز سرائی | شخصی به سرود زین نوائی
میخواند قصیده های موزون | از لیلی و دردمند مجنون
کز غم این حریف رسوای | نشاطه و مویه گر بیک جای
شاه از کلمات عشق لیلی | بر هم زده شد چو سیل سیلی
از مطرب سوزناک چون شمع | در مجلس خویش خواند از جمع
گفت این غزل از کجاست یعنی | وین شعر ز گفته کی گفتی
لیلی که و از کجاست مجنون | وین عشق چگونه بود و چون

چون محرم عرب بیانش آن حرف | کین قصه ز روز ازلش آن حرف
گفت این غزل شعر مجنون | کز ابله جهان و آتشین خون
الحاصل دختر جمیله است | وین دختر شاه را قبیله است
در عشق وی از جهان بریده | در دامن کوه پا کشیده است
زان پس که بفرق خاک کرده است | کوه از همه سو مغاک کرده است
از گفته او غشم الحق | چون شمع بسر ز آتشش حق
نرسید که فاش گفت این راز | وا مانده ز راز گفت این ساز
بانگ تمنای زرد | در کوه بر آتش از درستی
وجهه که چون | ولی عاشق جمع کرده جید

دریا دو پسر برد و گوش‌اش | سالک شکم در دره‌ی گوش‌اش
شد چون ز تیغ آتش تاب | داوش چو زبان بار زهر آب
مشکش سر تیغ خنجر کین | سوهان نعمه را ز دولت رهایی
تا باف چو گچه آتش تنگ | با عرش شکسته زره سنگ
گه کوه طلاش چو او [illegible] | او تحفه از نفس برد
چشم از رگ خون گشته آغشته | ما نمی همه سرخ بید گشته
بارویش ز آتش لبالب تاب | چون شاخ نهال خشک با آب
چوگان صفتش پای زر دول | کعب آهو همچو گوی زر دل
گر تیغ زدی به سر نیاکاه | از ضعف شدن ز کشتن آگاه

خورشید ز جان چو خجلت آمیز | پایش ز سرشک لکلک آمیز
افکنده کمان و تیر با آن | شد بار ور زهره‌ی پر و بال
میکرد همی گریه چو میغ | چون برق فسرده زیر تیغ
کاین سایه که بر سرم گرفتار | چون عقده چراغ [illegible]
بر زاری این حی او چه جرم | خونابه که برد او چه ار زم
از جامه‌ی سینه آتش فروان | تا شد در روزگار گردون
این گفت و فراز [illegible] | [illegible]
ز آتشکده دل جراحتش | وان آبله گشت [illegible]
محبوس بلا ز چشم گریان | ور گریه بحیرت گرفت ما مول

گفتا سوی او اگر چه بودی / گر دامن از او پر چه بودی

نیز بت نگار زنگار همچو / از حرفی است و لیکن از بحث

باری و دلم برو زره ی / در جستن آتشی دو دیدی

گفت ای همدم از او بهار بارت / کالای گرسنه زر زور کارت

چون حرف زد بت از پریوار / هشتش نفس وعده‌ای از یار

گفت ای سخن جو دوای بار / لیکن که وصلت خبر بدار

چون او سر دو گوش زاری / در حاشیه‌ام از او بجاری

شعر تو چو شمع دل ز آتش / میخواهم دم دیگر نیستم ترش

دم دم چو هلال فرقت نیستش / ماهی سر زبر کشیده تشنه

بر پای دل کسی چه خفته خواند / واب از غم آن نقش از لب فشاند

گفتا غم ما الفو ز جوان / ولی هر دو جوانه زیستن جان

گر آن شنید او که شنیدم / ور لطف تو در گره کشیدم

چون لطف تو از آنکه گفتش میشد / چون چهره رب جای گوش میشد

چون شعر تمام شد بگفتش / کان هر قلم که این گهر سفت

روزی اگرش به دست آید / یک لحظه به صحبتش نشینی

گوینده کم لیلی گرفتار / بنمود که او رانش جان

از قصه عشق چرخ مه و ستان / بر تخته خاک حسب حالست

از لوک شد کهی همی گفت / با نور رکاب لطف میگفت

هر چند دلی کشید لولیم | روزی دو کنار کم بگوییم

زنم که سر فکنده زانکس | با من بنشست و سر بیالین

گاهی چو سیاه بازی شب | هیچ شد برآمد ابروی کش

چون گشته ام از برای یاران | پر پیش نمک نشسته عیاران

لب زنده با یاران باشد | کو گشته عشق یار باشد

سر بر که فتد بپای دلدار | کاین واقعه در زمین نهاد

لنگ فتد دلم چو ان بور رود | وین روز سیاه عمر افروز

در روز زبرین کرم بهشتی | خوش سیاه و سراگنی بهشتی

چون باد چو شنید ناله تکفت | در زنج هانا که چه چون دوکنگ

چون بسته زبان و هوش از پیش | جانا بسر او نگفت کم خویش

پیش ملکش هزار زاری | کان نقش ز راز نا مقعور

چندانکه خراب و دوره‌م | لب جانه گلاب ساز بردم

ما ما که برشت گفته باشد | با جان تو آتشش گلکه باشد

چون دار نشینم لطف جوی | کا کمال زیتش گشتن ارزوی

رنجیده که با دلت آتش | در آتشی که کشیده ازان خویش

کاوازه شنید ام ز لیلی | با عاشق بیش هست میلی

پنهان نکشید اگر چه خبرم | حرف حرف و عالمی زارزم

گفتا غم لیلی چه گویم | دین زاردی بر رخ بگو شویم

لیلی به غمش نهان سپرده — از روز که زاده جان سپرده

او گفته چو چشمه چشم پرنم — وز گریه در آب جمله عالم

گویی که ز ناله و افغان — هر رگ که تنش نی است نالان

روزش به شبان سحرگهی بر — نه خواب کند نه خورد و نه خیر

از روزن منظر و در و بام — چندین سعی کرده ز شب تا بام

چندانکه دریچه‌های خانه — ابنا نشستم از بر نه نه

از رخنه چو نقش آن گر بار — نگشاید در دریچه بر یار

بر بسته از آنکه تا قیامت — زین سنگ شکسته تا قیامت

چون شاه شنید بهر ناموس — لیلی پس پرده گشت محبوس

بر بام او از آب تا میغ — دیوار کشیده از آهن تیغ

جایی که نه روزن و نه دریچ — نه چرخ نه باد را گذر هیچ

صفت لیلی و بهار غم

لیلی نه گل و لاله شکفته — ز غنچه بهار رو ناشکفته

گلدسته باغ دلنوازی — تماشاگه عشقبازی

گلدار گل‌فشه سیاهی — از باد و غبار صبحگاهی

زلفش زده بر بهار زلفا — رویش گل شکفته از طوبا

پیکان گر ناوک ملامت — طرح افکن فتنه و قیامت

سر فتنه آفتاب رویان — سر حلقه عنبرین مویان

از مشرق طلعتش تابی / هر روز برآمد آفتابی

شد شیوه فتنه در نهادش / بالایش کشیده رخ گشاده

هر کس که ستاره‌ها بغشش فزوده / با یار هزار داغ افزود

هر دم که ز در فرشش جست / ابروکشش بر جراحت

هر صبح ز رو تا بشام / میبرد علم سیاه بر بام

میبود از آنچه گریه‌اش / چون زخم دل و دهان گریه‌اش

از سر در چشم اشکبارش / گلها شده رخت زرنگارش

چشمی که بحققش خمارش / رو تا از کجا آتش اشک بر جبین

از آتش آه و سوز ناله / پر داغ رخش چو باغ لاله

افزود

ور زلف چو تا بخشش تقدیر / چمبر زده دل ز رشک زنجیر

با کس نفسی نبود آگاه / کز سوز دلش نمیشد آگاه

که پاره دل ز دیده باریش / چون ابر ز حال در پیش

زانسان گرم سرانش فروزان / کز دود تف سینه داغ سوزان

زانسان چشمه ابرها سپیده / کز سوز دلش سفت جگر

گشت از سر آن بلا و تیمار / چون نرگس چشم خویش بیمار

افتاد چو دایه تنگیش ایام / پای از دل خود کشیدنش ام

گل از لبش که بود خندان / شد زاله ناز آب دندان

میسوخت دلش چو سنگ کاران / کانش ز روشن از درون

زین برگ زرد کز آتش جان فروز — چون برق نشسته عالم افروز

از تاب تپش ستاره گشتند — مانند آفتاب گشتند

چون پای نماند گشت جانش — در داغ غم استخوانش

او هم رخ از آتشش سرشته — در روی رخ او جهان بهشته

مار از پی تابش آتش او — پروانه شمع آتش او

رفتار از همه خوشتر نگاری — آورد طبیبی از دیاری

فرزانه طبیب خوش ادایی — کامرزش نکته جان دمیدی

در شیشه چرخ کاسه بینش — دانسته علاج از یقینش

معالجه بکسی دوایی — چون آب شاخ هر گیایی

جان همه خلق سالار زمان — از جادو و فلک نگهبان

علم نامه ز کهنهای آسمان کار — از چوب ادب گفته تکرار

چون روی مسیح دم باید — تا دم کند و قالبش براند

حالا که نظر برویش انداخت — بیماری عشق بود بشناخت

چون دست به نبض او کشید — چون مار گزیده تاب نالید

پنهان زکسان گرفت حیله — پس گفت بمحرمان لیلی

کای تب زده را سوز احتراقست — گر گرمی آتش فراقست

گو شه حکایتم گر باز — منم مرض و شوم دوا ساز

گفتند ملازمان کم این درد — پنهان ز طبیب که توان کرد

این غم نه ز روی عاشقانست | وین شعله نه قسمت جهانست

این درد به عشق نیست داده | دل را ز شراب عشق ازان باده

این سوخته چه جگر دلدار | دل سوخته بر دو زنبک بار

چون گشت طبیب حاذق آگاه | کز روی چو خور گرفته آن ماه

در چاره طلسم بند شکی | کان نسخه به کشف او نیرزد

یک صبح سحرگهی لیلی | رخ را بعشق چون سهیلی

بازآمد و بار ریش بشکست | آن کالبد چو عشق درد است

با لیلی خسته گفت کاکنون | بخرام لطف کار مجنون

آورد شکسته گفت با او | بر علقه آتشی چو باغ

میبو

میگو که بسر کنی نگاهی | وز بار تو میکشید آهی

حالا که ز دور ره رسیدم | چون نیست ظفر ز دوده سوزم

بنشانم بچشم اشکبارم | با چون تو نگار رنج بیارم

کای ابر و ابروی کشیده | وز لب شده و طلوع دلگشا

وای خبری ز غمگسارم | کاین نزدم تو توئی یارم

دادم خبرش ولی وفادار | از هجر تو گشته است بیمار

از رنج شده جان لیلی پرسوش | باهمچو منی ز نزد و دور آتش

مرا امروز بسی ز غم نشستم | در کار توی دو سه طبیبم

چون عارضه کلاه خورشید | چون داده ورق دهید جوشید

زبس شعله در سوخت جمع غرورش | روانش هم سرا رو دماغش

بگفت شبانه کای طبیب حکیم | دهان طلب جز دو جسیم

زوری ده گوهر کسوتش | لطفی کن و انقدر ز طبویش

کاسیو ز تیغ عذاب حاکم | درو توجر اخت ظلام

شربت ز بیت حیاه جان بار | واردی حیاه جادو لب بار

آب خضری مبارکوت | دهان و لا مبار وردت

خواهم بعیادت بیت جسمش | لیکن نه بر هم سر ابرش

زلف آتش تب ده در تو بیت | در سینه غم هم انداخت

کش این نی نمود باشش | لب آتش تب در آنجا نشان

ولکه

والله که به هر نفس تو شادا | این نسخه که کار بست خود را

لیلی چو کشیده سر ز درد است | از بستر تب چو شعله برجست

از نسخه طبیب کرد برکه | حالا که کشید رنج رخ زرد

گوید به تنش نشان مجنون | زینگونه طبیب ساخت افسون

تا زلف چو زلف نقش سنبله ساز | آورده خسته زان نقش باز

تماشای نقش در باغ

چون سبزه باغ سر برآورد | عالم ز نفس صبا برآورد

در زیر نگه گل از چمن رست | شبنم نشست و سبزه بر رست

از قطره ابر سبک ماهی | از شکوه لاله رسیده ماهی

برخاست زبانگ شیر فریاد | کافتاده کلیم را برآباد
ارباب چمن ز ابر پرورش | همچون ز نگار روی سرپوش
هر خار ز گل کشیده باغی | هر شاخ فروخته چراغی
گلشن شده بس ز سحر دمیده | هر غنچه بهار قفس رسیده
در باغ بنفشه مصطفا | بر آن عکس ست آشفته برپا
از جوشش گل و بهار سنبل | چون مرده زبان بغنچه و گل
گلهای زبان شاخ عواریض | گر پنجه های ارنجه
هر چشمه چو ازرق لعلش | سبز از خرم خضر جوا لبش
بستان چو عروس زلف آن گلفام | نیلی ز بنفشه کهنه اندام

از لاله

از لاله و ماهی گلگان | با قهقهه کوهسار خندان
کبک از نفس بهار در کوه | شد شاخ بشاخ و کوه بر کوه
هر کس در باغ آن اثات جست | از شاخ گلی به بوستان جست
آهو که ز جام لاله سرمست | رقصان شده کوه کوه برجست
لیلی چو بریده شاخی از بید | از جرعی بهار نومید
هر خار که از زبانش میسند | در جان فکار او خلیدند
هر غنچه نزار از گل آمد | پیکان غمش زبان آمد
میخواست ز دار سر فراغی | چون سرو قدم نهد بباغی
سر بر زد از حصار در گشت | مجنون رسید و جو ز دشت

که سنبله درو نهان عذار | وز رشته رگش گره کند بار

گه سر در کشد آب زرو | وز راه جهان سیاه زرو

پهلوی قرنفل بباغی | پر لاله چو ورم رخ سراغی

بالش لعلک عنبرین جای | آتش شکوفه گوهر آرای

اشجار نیتاک سنبر مجر | وز کلک نمنه عنبرینه دار

خوان شش و نرگس کشیده | لیلا زده تا خشخاش نیخ

لیلا ده کرتبان سیستر | رقصنده دران نهفت چو جور

آلو بالو چو قصبه چون | ازرقی شاخ چشمه جور

ورات چنار البروت | وشته آتش از هلال درو

برگ ز سپیده لیستانه | چون ماهی آب زرکانه

از آب و هوای نقش زیباش | روی نشده لوح و کلک نقاش

گلهای بهار در جهان ریخت | از کاس کیه بالاش ریخت

چون جلوه بهار گلشن آرای | گفتار صحن گلستان جای

صحن ببستانه چو بار در بستان | گل بر میان بهار بستان

هر یک بنشاط و سر فرازی | با لاله و گل به دست بازی

لب برگ بنفشه جای مسکه | گل اشبه جای مسکه

وین خنده زده چو جام ملک زرو | گل بر رخ نارنج و ... زرد

خوان چو بهار زرو گل بخنده | لیلا چو بنفشه سر فکنده

لیلی چو بناز و دلفروزی — در دانهٔ لعبتان بیازی

میگریخت از آن میان بیکبار — آورد ز باغ رو بدیوار

والله که گرفت هیچ کاهی — تا یار کجا رسد براهی

میگریست برای بهار با غم — در باغ و بهار بیخود از غم

وز اشک رخش بگلنار — در دیده گلست و در دلم خار

الحق که قدم نهی بچشم — یارا اثری کجا بجوشم

بالله که چو جنت ای گلزار — یا رب تو ز روی جنت رخسار

گر ره بسوی چو شیر نهم — گر جمله کدرم تو می توانم

کهف این دو نفر چاره سازش — از باغ کجا نه بوی نازش

درین سلاش در باغ

تو محرم این بخور دلکش — زینگونه نهد بمجمر آتش

کاندم که چو آتش نیم افروز — در مجمر باغ لاله دلسوز

میرفت بهر طرف باغ آهی — ناگه بگذار لاله شاهی

شاهی که چو بخت خود جوان بود — در کالبد عرب چو جان بود

زانجا که جهان سلام کردش — بخت ابن سلام نام کردش

چون نالهٔ بلبلیش خوش کرد — در باغ ز هر طرف نظر کرد

در گلشنی سبزه دید ناگاه — چون مهر میان سبزه خرگاه

هر گلبنی از صبح گلستان بود — در آینهٔ رخش عیان بود

چمن بر سلام نوی اوست | جان غنچه ز او در بر او جدا

پای ارزم دهید در کشش باز | در درش وجه حجت دلش باز

وقتی نه که رو کند بر دیوار | کان زر جت حلا ا و ارد بار

پاینده که جا دارد باغ | بر ما نرو رو کند سوی بلبل

رفت از زیر هر بار گلهری | در باغ ز هیبه سالار جوی

زان بساله دهن غیب رانده | زان باغ بر هر هزار نامه

چمن رفت بگانه ارگشش | آرایه چکایت وانگشش

در هر جمعی چراغ شاداب | تا ارگل عارض شان تاب

گاه صفتش کرد ور حبت | از کوه و بنا که بر جست

مجموعه ۱۰

گوهری پوشیده از لب بر شکنگ | این نسیم بر آن شکسته بر سنگ

طلعتی همساله در زر باشکوه | جست از بهر ازین نقش تعقید بود

چون چه دم لب ای اش شقیقه بند | با که کر از شاخ کهشته‌اند

گر زو بهشت این نهال بر بر | شد شاخ امید بار آور

کار اسب است با گداشی | گنج زر و سیم هر صبحگاهی

خوشتر آن یل بند پایدار | یک ابر و هنر ار بسایه دولت

روشنی و دست بی مدارا | هم گنج و هم ابر و بار مارا

پس پیری سوال غفار | وا ورده او قبول کرد غفار

کفته هم رسید بر پوب | تا به خبر کنید روز چند

کاین سر ز درون برون چو خرچنگ | وین کاسه سر درست تنگ
شد نامه ادا و نیست توان | در بسته او نشست نتوان
چون رشته نامه گشت ابزار | در رشته عقد او گهر بار
شد نامه رسان و رفت عیار | والله این سلام را اثبات
چون این سلام این چنین باشد | از شاخ همه خوش ز باغ
هم نام دهنده بلا یا رنج | بخشید گهر ز قوم گنج
از دوستی سیاه ابرو رخ | تا کرد روز زمین و همین خبث
مسکین همه جنس بیمار | تسبیح دعای صحت یار
لیلی که ز غصه هم نشست | زین واقعه مرگ خویش میجست

زانروز که عمر پیش او بیش | غم روز بروز بیشتر بودش
زانگه که شکسته شد به ناکام | حالش چو صبوح افتاد از بام
آنکو بود از شراره آتش کش | چون باشد اگر فتد در آتش

شرح نوفل و بهای مجنون

بود از ملکان یکی هنرور | بر هر که بنزلش بود سرور
شاهی فلکت افسر و پای تخت | چون چرخ قوی بازو قوی بخت
سر حلقه ملکستان ایام | نام آور و عهده نوفلش نام
با هر که چو بخت یار گشتی | تیغ اجلش حصار گشتی
با هر که اجل صفت شدی یار | کردی سرش لقمه کرکس

از زمزمهٔ عشق لیلی جهانی / زنجیر گسسته پای زنجیر

از کعبه رسید حال مجنون / ... ز ... حال مجنون

هر قصه که در شنیدی / گر چه دانه ز راه ... در بری

چون دید که یار نیک نام / وا وای سلام را ...

نالید و گریست عاشقی چند / و آنگه که برای خورد و خند

کاین قصه شکسته ... زار / یعنی چو ... شان گرانم

مویه چنان عروس و داماد / سیلاب روان تیغ فولاد

این کعبه زر و ... روات / از ... ... شکر آرات

مرا ... مجنون / چمن ... فلک بکرد و هامول

تا روز چو زال بعد یکماه / بر قلهٔ کوه زد خرگاه

... / در پیش نهاد روح ...

... جان ... گسسته / در چاه عدم ... گسسته

... چو ... درویش / در گریه چو چشمه در روش ...

از ... روزه ... / افتاد بپای ... فتاده

... خویش ... / ... موی ... باده

... / ... تا ... افلاک

... / در ... تو ... جهانم

... / لیلی ... ارزانیست

عهد تو در وصف نهد دو برید | ورنه کز این سان سخن برآید

وانکه ملک بود لیکن گریش | گفتار [illegible] آسمان پیش

گفت این سخن تو به دوران | گر گفت برت نفس است

زین سمر خوش آمد مرادم | از بالا فسون وفی بیادم

با این کلمات خوش که گوید | رخ خوش همه [illegible] شوید

گر سعی تو کام من برآرد | بخت همه [illegible] گذارد

و گر فلک [illegible] | با کام من از جهان برآید

تو فلک بجای چرخ در کند | گر پای تو [illegible] بند

گر از تو جهان [illegible] | از رم ز پا تو در کمند کشش

انم

تا چهره گهرش کم مهها | غربال کنیم جوار دریا

لیکن چه [illegible] عقل جان کن | آنجا بین ورنه رها کن

بر او مراد او میسا | وحشی تو کی رسی [illegible]

[illegible] | گر خط زد و چو خامه بسر رون

[illegible] همه جان [illegible] دادم | بر گنبد [illegible]

[illegible] | چسبیده [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | تو شیر [illegible]

تا خون بگرفته در سر دوش | در [illegible] سرای [illegible]

روزی دو سه از طعام و از آب
میداد اوقات خستگی تاب

همداغ چو برگهای لاله
خوردی ز بیکی پیاله

در شیشه عمر او کزو آب
گاه آن چو حباب شیشه از گرد

جمعی قریب چار ماه بگذشت
کان ضعف تن قوی گشت

فرهنگ لاغوش عمر شد
اما نفس خراش فرسوده شد

از جسم رخ وصیه دارو ش
شد دور ز شوق آب رو ش

از ضعف تنش ابدار لعل [illegible]
جان در تن اوستمر از کار

بگذاشت جهان و یافت آرام
از شیشه وصل ریزی جام

گذشتن توفان حال مجنون

روزی چو ز نوفل آن سحرگاه
بنهاد ببزم مجمرگاه

بربط بنواز ای در عالم
مانند نغمه بهشت از او کم

کهف قلم نفس تر کرد
زان نغمه بهشت امتحان کرد

رگها شده رگهای تارش
از چوب دو مغز پر چراغش

دف دایره وار چنگ پرکار
دل نقطه در میان گرفتار

دلها چو [illegible] کشیده تنگ
از نغمه عشق او چو چنگ

نای از کم زبان کشیده آواز
جمع طلبان از آن نوا ساز

مطرب ز کف عود آرد
از سوز درون کشش نواهی جست

کمسوی طبانچه از ترنم
سودا شده درد و داغ مردم

از عکس رخ جمال او ... در هر دل آتشی فتاده
گلهای بصدای رخ گلچهره ... بارید و آب رخ گهر
نوخاسته قدح شراب گلگون ... ولدار کف نگار مجنون
مجنون ز شراب شد در این حال ... زنهار که خرابه زار سیلی
بی سر چو ابا اسیر زیره ... زر زلف شده مار دلبر
بگریست چنانکه پیش او خلق ... گاهی بر کرم توام بلابک
ای تشنه باب بحر بازم ... ور ز آب فکنده بر کنارم
از بحر غمم کشیده در بر ... وافکنده به سینه راه لب گر
از رحمت رود چو موسی ... بنهاده بتاج غم عروسی

برخیز چو صبای کشیدی ... صد پرده ز نغمه‌ام دریدی
مضراب کشیده‌ای تو زر زار ... چو ناله تار ساختم کهنه تار
انصاف بسم ربا شکیبی ... گر تحفه لطف او دهی
در بحر غمم بنامرادی ... از دوست عده چو دوست فرادی
این جامه که کهنه تو بستی ... ز بس که غمم چو کوه ابار
تو نام چو ماه کرد از غم شکستم ... و ز آتش هر چون کاه و بست
خیمه زده لاله زار بهاران ... چمن با غبار ناک ز نو است
زاتش قیس بله که ای لیلی ... رو خیمه چو ز حجاب لیلی
و لکنه چه را درین دو شنام ... تا جلوه عروس سال خورداد

کاهنت عمر دگری پیرار جوش / جز کوه قوت تن وزر ره توش

شمع کشنده ای جمن ساق / چنبها بکجایش کشیده چو ورق

لیلی من از از او ت / تنش ببلا ست سلامت

تا من ز زبانی فسرده مجنون / تا چی کنمش چو ور مکنون

ورگفت چرا تو خار گیری / کان سایه بان خار گیری

در باغ تو آتش فسرده ام / کان چشم و خار دوش سوزم

ها ای سر حرا و عن نیایل / کافر طلبی و سر نیابد

پیغام بسان جو و انعام / کهنش چو آزاد و سیه کام

کاین گفته ز لایق نکو است / او را چه جواب این عطا است

ابرار به کنید سپهر بلندی / هم چو سپهر در بلندی

کوه از صبر زیر دام از شر با / با سایه بر لقمه بقعه در با

او کاملی از رای با سلاح / تا سر بر دو کمان بتاج

ولی گر آ کنج می شتابد / کی تا مگر نشینی کنج یابد

کس ره نبردی که تا جوار / تا نگذرد و قلب از او کور

گردن به تمکین سپیدی / سر با همه کس برگشیدی

قاصد چو نشیند بار گشاد / گفت ای الکلام بار نشنید

تو حال کش ز جوان بار / گفتار چو گوهر عمار

راز حرف که درون کار / بجهد که نیش چو لاله بار

در دم زده بر دو لشکر شدند / وز کینه چو اژدها خروشیدند

رقصنده سپه چو ریگ در جوش / چون صور [illegible] ز اشغبه (?) از اهن

چون برق زره [illegible] در دم / چون ابر سپه کشیده در هم

پس قوم عرب بر [illegible] نشستند / وز خانه کمان [illegible]

از طبل روان [illegible] / در گاو دم [illegible]

وز نعره روان [illegible] کشور / [illegible]

با نفس [illegible] / [illegible]

چون شیر [illegible] / شمشیر [illegible]

از کوه سپه [illegible] / خورشید [illegible]

آواز دهل

آواز دهل [illegible] / پیغام اجل کمان [illegible]

پیکان ز هوا [illegible] / ریزان چو [illegible] ستاره از دم [illegible]

هر حلقه که [illegible] / شاخ [illegible] زره را گره [illegible]

از خون مبارزان به پیکار / شمشیر اجل گرفته زنگار

تیغ آمده [illegible] / از [illegible] سپه [illegible]

از مار کمندهای زیبا / [illegible]

جائی که [illegible] هوا / چون مرغ هوا [illegible]

[illegible] / از ناوک [illegible]

لشکر [illegible] / [illegible] ایستاده

سرکش نفسان لب سواران گر تشنه بجوی زهر باران

هر جا که ز ترکش تیر ناورد زخمی ز کمان ابروی خورد

در زخم دلاوری پر از تاب چشم کشنده تیر زخم در تاب

سبقت بجای جان بکوشند گر کشتن یکدگر چه کوشند

گر کشته شوم مرا نخواهند خونبها ز عتاب غمزها خواهند

جنگ از غمزه کشنده هر جا کم صلحی بکشنده بر جا کم

این چیست روانی چه نشانست گر راه بجز روانه بابت

چمن بازی مقاصد بشقه است بازی ز دلاوری چه کوتاه

که من بسرم چو تیغ بارد چه بیم ز سر که هر چه دارد

بگو

مسکین همه بر لب نبشت لشکر همه او بکوی قدرت

اخر ز میان جنگ بیکار امد بقبیله گاه دلدار

چون لشکر لیش برهنر بگرویدن بستیش ور هنر

هر کس شده بر هلاک او جمع از وجهی ز آتش عشقیه شمع

هر یک نه بپیش تیغ گمراه بر سوی سنگ چه است راه

کشنده دلاوری تند پی کاین شیفته سالکی ز کجی

فردا که ز وی بهار روشن شوم سنگ مهر زوال شکوه کنم

بسنگی ز بیم بر سر او بسنگی ز بیم این سو بلا

کجا بجنبش کجی جای در سلسله چون زره سرای

جمالی شیرهای سد و دارش | خرم ما بینداخت به جوشش

زنجیر بپای نیزهای افکار | از گریه چمن گرفته زنگار

چمن داده اش از رشک شکر | رخ چمن سوده حلقهای زنجیر

چون صبح بتیغ راوزل نور | کهنار رخ زرد حال شب تار

جمالی رسیده ابداع | بر دوش سپاهی از سر داغ

لشکر زده رقم صف کشیده | شمشیر زده صف کشیده

آواز نفیر و نای برخاست | جلاد اجل ز جای برخاست

از صلصل عرش در دل قلب | بر چرخ رسیده همچو ملک

زردی رخ سکندر محمود | تا همچو فلک بر ارزش خون

مهکم لرکوه

سنگی که بگوهرش زنی جنگ | ور زانکه شسم ابر لشنگ

توفان چو سر بر کشد ز دریا | وانگاه عالمی فرستاد

تا شسته شود ز ناخنش خون | لیلی زده و ادا سد مجنون

چون از طرف مصاف برخاست | مجنون ز هلاک از میان خاست

زانکه ز هلاک دشمنانش | ترسید ز هلاک همرهانش

و اندیشه عدم که تنگ برخاست | در عشق بهانه گر بساخت

عاشق بفراق همنفس | باشد دم آخرش دم

گاهی بصبوری بتسلیم | ترکش خوش ز بهر کاملیج

چون دید که دام صید بشکست | جنگ ... مصلحت ...

زرد رو زرد از قضای تقدیری | گلشن ز ورق رزان گشته بتیری
نالنده هوا ز باغ از هر برش | کاری که نه خوب غنچه و نور برش
چمن بار زمین بر سر تاری | نور زمین رشته شبنم بر تاری
شمشیر شمیم نسیم کشیدی | خونبار چو لاله زهر بر بریدی
و شمع سینه چو کوشید اکرانی | ز رخنه همه را لخت اشتی خون
تیغ و زره مهر نکرده زینج بجه | گرگر گوی زرد زجنگ فروجه
گل گفت آب قدم نهاد در دشت | هم پاش هم همه سم به رخش همی گشت
بیرون شد عنان زمین زحشر | چین خانه پای بست زحشر

در وداع کردن مجنون بابا را

در فصل تموز

در فصل تموز کز تف و تاب | چرخ چو آبله گشته دریای آب
شد حلق سفیدی و سیاهی | بر تابه آفتاب ماهی
گلشن لب از هوای تابوش | خاکستر آسمان گرایش
قرص قمر او فتاده در سوز | بر تابه ابر از آتش سوز
از کوه نزاد در افتاب سیم | خرچشمه آهن از زر و سیم
خوش شد چو کوره تفیده | گاه بیابان فلک وهمش ز دمیده
از سایه خنگ گشته جای ذهب | گاهش شده ابر سیاه سحاب
ماهی چو گرفته آب پیچ | عیوان شمع از لباس هیچ
هر کس شده از صباح تا شام | افتاده چو جنبه از ...

هرچند ز روزگار هجران رنج — ارزنده زبان را بدرش گنج

شد آب [illegible] رود رفت بالا — چون شعله از تنور در بالا

چون غنچه [illegible] ز رنگ سوزان — چون شعله بر آتش فسرده زان

او سوخته زان [illegible] چراغ — [illegible] سوختش [illegible] داغ

زین ره [illegible] بود [illegible] کامی — [illegible] دوست [illegible]

دردم [illegible] زبان [illegible] — [illegible]

صد بار [illegible] جهان [illegible] — درکاسه [illegible]

[illegible] لب [illegible] شام — کای از تو [illegible] ریخته ام جام

دیوانگی [illegible] مرا — بخشنده [illegible] مرا

طفلان

طفلان [illegible] اگر بیابند — چون [illegible] گشت [illegible] بابند

[illegible] تو باشی — [illegible] از تو [illegible]

[illegible] — از [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] غزال [illegible] — [illegible]

[illegible] فراق دانم — گر یار [illegible] اسمانم

از آنکه [illegible] گاه — از یار گزیده باشد آگاه

[illegible] — [illegible]

[illegible] جهان [illegible] — [illegible] جمع [illegible]

سر رفته چو کوه بار بر تن — خار ز جگر دوانده بر دامن

از گرمی آفتاب تابان — سرگشته چو ذره در بیابان

بر هر طرفی دو دیده گریان — از گریه روانه کرده جویان

ناگاه ز ریگ آتشین تاب — سر بر زده از چشمه آب

زان چشمه نقره گون بفرسنگ — زنجیر کشیده اژدها تنگ

از خنجر بید همچو سیماب — در سلک سبحه جوش آب

شب سایه دیده گاه سنبلش — خور زچشمه شفق چو سرخ ابرش

گهگه ز درون سپید گشته راهش — گرد آمده گرد زیر بالاش

در آب روان زلال آتش — زر زیر لبی چو زر بار گلش

گاهی بنشستی مقام دلکش — نالان چو درون آب آتش

رفت از لب چشمه جو روانه — آبی نه که شرم غنچه آبا

ناگاه هلال در دل آب — در حلقه ماهیان چو قلاب

گه ابر بقطره قالب — پهلو چو صف قسم مقابل

وانگله سپهر رأس — محراب ستاره آن قبله

گاه چو چراغ تارک — گشتی تو همه از او بیار بینک

زین سو از سپهر داری — پیداست ز داغ مهر داری

روزی که رسی به نام لیلی — زین غمزده آتش بر سر خیل

وانگه بکشی ای دلارام — آن تشنه جدا ز من بناکام

دانم که بسی دولت کونین تست | کز سوز دلت مرهم جز آب نیست

شهر با تو دلم یار درین شهر شست | خیمه غم سوی دل بیچاره گشت

ایمن کلک تو ز آیات منست | زلف تو رخسار تو چون حور نیست

زانکه در وعده شمع ای یار | گر تو دلم شوی خبردار

گر بر چشم ز لال گریم | چشم چشمه شود از آب گریم

گر درد مرا به جان مداری | دیوانه شوی که گریه داری

بادی ز سوی تو نیک آرش | از دود دل من غبار پاکش

ابری ز بر تو نزول دوم | از دیده من فشانده شبنم

کفش ابر و خاک کوی تو آورد | گر چشمه آب خضر روان کرد

وز جای بجست چون غزالا | شد راست گرو چون هلالا

بنشست به گریه گوی باران که | صحرا همه پر ز چشم بارد که

ابر سیهی به بارش آمد | گه شعله چو برق بارش آمد

چشم به بوی نفسه را گهر کوه | گشت چشمه سینه ز دیده راه کوه

کف ای شرف همه سایه | المعانی نباشد بلند

انگاه به باده وقت خوش رسید | از سفره تو نهاده حاجی

لقایش صحیفه بهاری | و مهمان قدم به روزگاری

هر جا بودی او در زبان است | از هر رعه تو خوشه چاپی

راغی به بر ام کشوری | تا ز شعر مراتب او بزری

روزی بهوای کوهی یارم — گر بگذری از خوشم دارم

کز هیچ شکی چو روزگاری — تا سایه بیفکند ز لب بام

و انگه ببیابان اورز — گویا بزبان آتش انگیز

کاتش شعله خانه سوز غمناک — از سوز چو شعله بر زمین چاک

دریازد و تیشه باعثراه — بر کوه چو زر روانه

هر شاخ که از شعله آه بگرفت — بر راهی خیر کشیده او

و البرز ز آتش آه کهسار — بر آتش آه ازان گذار

زین شعله که حلال افلاک — پهلوی ضعیف او بر خاک

مرغ چو خس بسوز باری — گر باد جهد ز خس کناری

در سینه شکم ز سخت کوه — گشته بسینه کوه انبوه

گه بگذر آب دیده کردم — ور چهره بناخن کردم

چون قافله شب ستاره افروز — سنگش در کوه بر ادوز

روز از غم شب از هلال کاهش — ره جسته یار روز مقدار

گاهی شده نشسته بر تغاری — پیچیده چو چشم خورده ماری

وقت سحر از مغاره بنشست — سر که زدی چو آتش از سنگ

رخساره بچشم ناکه رحمه — روشوی و یار بار رحمه

مد راه و یار یار بسته — خلقی بنگاهش آنکه نشسته

سینه ز ره هزار چون شیر — در هر قدمی هزار شمشیر

اندیشه کنان که چون نهد گام / کامی ز لقای لیلی آرام

کار از شکسته درین غار / بگذاردش کوه تا در یار

در هر قدمش چو کوه زنجیر / دیوار فتاده در ره شاه

سنگی که نگاه او در این / را سوی زبان کسی برآید

آن تشنه لب چو ماهی / زان رخنه بسوی ... ره ...

چون وحش سپرده در ره قبار / بگذشت و لو زره در ره

برف در این جواب ... / وز گریه روانه کرده کاریز

زان شعله آتش فسرده / هر جا که شرار شور سوزان

نالان چو کبوتر کاهها / چون ... ره ... آلکه

هر جا که از آن پری نشانه / زد غلغله از راه و ناله وی

زان کوه چو گشته بی‌آرام / سر بر زد و لعبت دلارام

چون کوه فسرده گشت حیران / آمد بدر از سرای لیلی

از سینه بسر برآمدش جوش / وز پای فتاد و گشت خاموش

با جان تن گفته چون بر آتش / رخ جست و فتاد بی تحاشی

گر بر نشانهای جانور / گفت ای ز تو روز من ...

در سینه تو شیخ ما نگه دان / مرا بوده چون ستاره ...

من بوده این سرم ... / با تو ره آکنده ...

هر شب چو سحر ... فکنده / ای ... بار ...

هر ذره ز نیش او نباتات سرچشمهٔ آب خضر و ظلمات

زیرش فلک است و دارا دوده قلاب هلال در کشش کوه

بگذاشته سر زبان اندوه کوه از بسکه بسر همی کشیده سنگ

از ریزش سنگ کوه مغرور کردی سنگ و سنگ سرا کبدار

چون سنگ شده رام مرده دام لیکن سنگ نوی شده سلام

گشت این ز طلایهای باریش گفتار چو کوه سنگ ساریش

سنگی که ز ریزش کینه بر داشتی از روی سینه

برفی چو ابر نو بهاران برفی چو تگرگ سنگ باران

اگه نه که بر ریزش عنبرانت با ریزش سنگ با بنانت

از ریزش سنگ چون گریزست کز خسته کوه برق خیزست

سرها ز درش سنگ خسته تا بار درش ستخوان شکسته

هم برگ شجر ز هم برامد هم دوده زبان آن اردو دوام

تا کار شکاری گور رگه بر جان غزالان او نظر گه

هنس ریزش درو ارسال ز آن شعله چو حلقه آتش اکاه

آمد چو شکاری و سپر جست ولی اهوی زخم خورده برجست

گلگون رفته جهنده زیر کز بحث جا که ار کمان

چون ره که بار گشته سنگ ور ره عطر عم کز گشته

کان لقمه ساله ادا ارکرده مهر ثبت بر ره و داع و ادرد

صفت لیلی با اهل سلام

شاطر شده بهر فسانه / بر طرف چمن کشیده شانه

کاو زود کز آب دیده مجنون / مانند گلی بیار در خون

لیلی به هزار کچه نشسته / چیده به درلی عرق خجسته

کز شوق قیس نگاه میکرد / که سوختگی ز آه میکرد

در دیدن او خراب میشد / بر آتش او کباب میشد

میخواست که جمع آتش خویش / در برکشش چو مرهم ریش

عشق او گذر زمانه بی تنگ / با او بسراغ ... سنگ

هر جا که بر قیس یاد افتد / برخیزد و در پای وی افتد

لیلی به کنار او نشسته / چون قفل در سرای بسته

زانسو که ز آتش درون داشت / چون شعله ز جا سر بر افراشت

از جمع خوف یار جستند / ره بر همه واقفان ببستند

خلقی ز در بحر بر آتش / دیده به جمال جانفزایش

کز ماه و ولی وصاف / آوازه حسن او باطراف

هر شاه قبیله و خیلی / کرد آرزوی نکاح لیلی

لیلی ماه به جهیز اشک باران / بر روی چو ستاره خواستگاران

چون کعبه جهانی از پی ایشان / جولانگه ... از ایشان

دل بر همه در خیمه تنگ بسته / چون غنچه میان خون نشسته

همره این سلسله خر دار / زان پس اشتر بار گرانبار

اندر پی عرس مواهبی / وا ورده خزانهای شاهی

درهای نفیسه مهذب / بیش از قطرات ابر دریا

در عنبر و نافه نسیمه / در بار کشیده تحفه تحفه

از گوهر و سنگ پاره رهوار / می آمد و کوه کوه در بار

مو باش اشتر زبر پنبه اندام / چون قافله بریشم خام

زر و جنس و دیبا زبار هنیتین / ما از رقمش عبارت ست

قاصد طلبید و خرمنها واله / یا بدبه بیابها فرستاد

کاول نقودات از اسکداری / وا و بر حوالد سیدواری

اکنون که وفا

اکنون چو وفای عهده با ما / کرد و عروس وفا کشید شاید

فالکه شتر از پس روانه / هم همره و همسر هم زمانه

خوبان چمن همه به نشه / کشتند همه صلاح پیشه

منبر باد صلاح اندیز / باقوت نقصد در کشیده

دامان بزرگوار خوانند / ماماهی قبیله اش ستایند

درهای خزانه بار کرده / سوری ملکانه ساز کرده

سوری شب از او چو روز دیده / از مشعلهای چو مهر دیده

هر شمع معنبری مجمع / شاخ گلشن سوزان مجمع

بر روشنی شب ار چو مجمر / عنبر چو ارشد عنبر

گفته گفت او زبان لبش پر نور | غم را ز لب بهانه چه از جهان کن
عشق همه عالم از جهان بسیار | از یار زر نقد بسیم نقد دینار
جان بنگار دوست بسته | لب یار لبش رد نشسته
چون عهد نکاح گشت بسته | شد عهد نشستگان گسسته
رفت از پی سلام پیش لیلی | با او به سلام کرد میلی
لیلیش چنان به سینه زد دست | کان از ره پیش سینه بشکست
وانگاه چو سرخ گل شکفته | زد بر رخ خویشتن چه خنجر
گفتا با تو نشین در جنگ | چون خار بگلشنم میاویز
از سرو قدم بسایه میساز | تا سایه بگیرم از سرت باز

چون مهر رسان جان بسی گواهی | از بی طلبی نگر لکامی
چون این سلام دیر کاماه | که اه از او بو زمی او سپاه
وانت زمین بکس مراد | جز همدم خود هوس مراد
پیشش نجوای چو روز تو گیند | گر باغ توام هوی خورسند
با او بس توام خوش مقدور | جای قدم تو کو بسم ار
وانگاه گشتن از غمش رنج | بنمایه حقیقتم بیابی گنج
بود از و رسته روز محک ارا | تا منزل خود منازل ارا
دل را رحمت روح و مرهم ریش | او روی سوی قبیله خویش

تو قافله ای که هی فسانه | زنی کو بر جرس گشته بهانه

کاروزه ره جهد تو زاری | بی برف سری فسرده بوی

از قافله باز مانده چون | بر دامن کوه داده مجنون

پهلو زده با جهان ده راه | اخگر شده از آتش دل کوه

ز آن جانوران که کرا هش | کمکیک شده داغدار ز آهش

جز ناله او ره نشنفت | از قافله سوی او شده آهنگ

کانسوخته جان ز آتش آه | در کشتی ارزن دلخواه

تو باز به با صاحب رنگه | آهو و گری شک رنگه

لنز به که گذارد این جرس ساز | ور ناوک تا این جرس ساز

کان بار که بار قصه از او بُد | در ناله شعار او بُد

بستند به عجب سپه حرش | با شاه رفیق شده نگهش

آورده درون سر قرار رخش | با همچو شکوفه از رخش

اگه شد چو دل نگار برو بی | از جنبش پای ناقه شد پای

ور کفت منت به آهوا برات | القافله ای که در کنارات

گه گه ز رخش چو شعله خورشید | ور جای براه دوخته خورشید

کاوان سوی محمل آمد او زار | میگفت جز آن جان بگوار

کای مرهم جان خسته زارم کم | در درد دلت دارم هم کم

کز رگبه برازی رهبری | مو بر چه آه ز غم رهبری

بستی بر ناکسی در آغوش / [illegible] ره بره بالا زوش

چشمم نکند ز خواب آرام / از رشک رفتن چو مرغ بادام

گفت این و چو بیدلان [illegible] / سر کوفت به سنگ [illegible]

لیلی چو شنید زین روایی / گر چه نزد نماند کاهی

میگفت بانگ [illegible] کای یار / ای از رقمم تو دور داغم

مونس بنجسته توام از [illegible] / کاری نشنیده ببینی دیگر

زین بساط و دلم غبار دارد / لیکن دگری چه کار دارد

چون جمله ز جفت دل نکوردم / کاتام همی برد نبردم

آنکس که بروز نامور نیش / خوی [illegible] کم پر ریش

لیلی

گر ابن سلام شوی من شد / پیش تو [illegible] شد

او با تو که شوی مقابلت / کاو هست به پهلو و [illegible]

گفت این و چو ابر [illegible] / زین ابن سلام محمل ماه

او روی بخیمه کار خویش / بسپار چو حال جان خویش

وانگاه نشسته حال رنجور / از بار دو بار خویش [illegible]

از دایه چو شنود حال مجنون / هر لحظه جگر فرود از خون

فالوس مثال [illegible] بیگاه / میسوخت [illegible] خیمه اراه

او چه کور و شوهر او / با ساقه [illegible] و حکمراو

یاد رخی جگر کباب / وز دوست [illegible] عذاب

پوست پوشیدن مجنون گوسفندوار

مضراب کش نوای این چنگ — آورد چنین ترانه آهنگ

کاشفتهٔ عشق و مستانه — لیلای سلام را شبانه

از کشور خویش پای در دار — لشکر کش قلعه‌های کهسار

با ناله ز فرقتش پریشان — هم مرحله ره هم ادب شان

گلگشت کنان ز شهر مفخر — گرگ گله‌های گرگ لیلی

وانیم گله سار روی هامون — گوی لقمه از گاه مجنون

نالید ز ساربان شیفتی — ای آنکه ز زری لقمه دو کهی

با مرد شبان و ابر لیلی — گو همه و ده و دام ...

با گله ز راه گشت او در لیلی عار — از آب و گیاه گله بسیار

روزی گله گو غم فرو دران — پیش گله‌ها ز گرگ مجنون

کهسار کلهای صحرا چون — جا دید به یک کناره در سجود

گرگ از زی ابر روی گشت — و از آتش گله کند دروغ

یک شام چو گوسفند در پوست — با گله بسر برا سوی دوست

شاید که به پیش خود جهان — این لیلی گوسفندان

تا او که چو گوسفند دارد — در مطبخ او گوسفند دارم

چون زار زاری او شبان شنید — یکپاره شد و یکپاره گوشت شد

گم شد تن گوسفند در پوست — تا بر سر گله شد به کلبه دوست

او ناله کنان ز درد و تیمار / هم در رگ کوه سنگ بیمار

میرفت چو کوه سنگ بی جان / خونابه چکان ز چشم گریان

هم با گله گوسفند ناگه / همصحبت گله بان گهگه

میگشت بگوشه جگر سنگ / هم در طلبش فغان کشیده از پی

میگفت بسوز سینه گاه گاه / ای دور گشته دل تو بی شاه

زینسان که تو گوشه کرده خوش / گر گشت از گله تو ام چنان بد

تنها نه غم از توام در این کوه / هم در گله تنها ز تو در است

میمیرم و میرسد هر خار / افکنده همه ز ابر چون بار

قد تو اگر ز نخل بستم / در دوست نخل بی ثمرم

جانا نبود گر توانم ار رو / با خویش گشته ام چنین پیوست

کهف این و زکوه خارش / گر خیمه حقای کند گوش

لیلا همه در فن حیرت و ننگ / در زندان غم از این سینه

... ش تاران محرم / طفلا ز جنون یافت عالم

ای ... رهی و لیلا آید / مجنون همه ...

... / مجنون لقبش نیافت مجنون

هر دم ... / ز لیلی نام مجنون ...

... هوای نام ولدار / مجنون طلبیده ماه عیار

گاهی چو جدای یار شنید / نام جدا ز لیلی نگار شنید

همچو زاغی ز پس ره گرو
از پس ریش و دهن زن ره کوه

چون ز راه کوه آن لقمه نغز
لیک بنت زبان الطاف مکه

وانگه از نیمه شب بگشت گره
اوفتاد از همه شب خیز بر خاک

رفته شد نامه آن چند دمی
در بر هر رفت ده گوسفندی

قصاب و دو هم رنج و بشمار
گو نماند که کس کشته شد دار

جا که شبان شنید بر رفت
بز غاله گرگ درآمد

گشته شد گوسفند همه بار
جای شبان شست بر کنار

وانگاه بنانه گو محشر
او زدش ز پی بر دران

ور ز گله گوسفند همه بار
بگرفت چو گرگ ره کهسار

پرسش لبلبی از زاغ و جواب

سر بازکن حکایت نغز
از پی چنین بر کز نغز

کان لطیفه ز لطف در پی
لیک گشت شنید بر در ره

لیک چو گاه ای یار خوش
از پی سر از بر چو کان خوش

رسید ز محمد آن خانه
کان ناله چه بود از آستانه

گفت شنید لعنت گرگی
نالید ز گله گوسفندی

لیک شبان بکار رو دل
وانگاه دلیش سر بر بر

لیک چو شنید اشک بر آمد
در پی سر آمد و شبان خواند

گفتا که بگو گوسفند رنجور
چون ... شبان ...

چون زلف ز نسیم شد پریشان / در پیچ فتاد لیلی گریان

انگشت گزید تا شب از روی / در ماند که آتش چگونه گوی

چون دید که شان شکسته آنجاه / زان سر رازش رسید آگاه

گفتش که بسر رواست مجنون / در نامه چو شوق گریه در خون

زین پس پی مهر با او جاه / میکرد و شان سخن ز سر راه

بدکرد ان گفتش که سعدان / بر نامه لیلی جان ستان

ولادت پسر مجنون را

چون صورت نقش شد او مجنون / بگذشت ز شهر او گه درون

در دست پدر ز روی او نور / چون دست زبان ز آسمان دور

روزی چو ز مجمعی عروسان / گشتند بمجلس پریشان

جستند چراغ مجلس افروز / از حجره های کس ندیده کوه

آتش زنه وار پیر دلتنگ / میکوفت و خمیده بر سر سنگ

ز آتش زنی آن سنگ افتاد / آتش بجهان جهان فتاد

چون دایره از آتش جهانی / میرفت بسر از جمشید که بادی

تا گرد گردی آتش شد / چون ماند ز جمجمه زرگوری

ز آن شیشه سینه ای باز / داد آتش نجیب که ز آتش آغاز

افتاد در آتش ای خشک / جسته که کباب دار سنگ

پهلوی ضعیفش از سر ساز / پیدا شده همچو کوره راز

با موی سپیدش هنر ورزان / چینها به سیاه زری سوزان

تن عور ز خلعت غم پوشان / از سوزن خار بخیه دوزان

جان رشته ز رهگذر جانا / تن پوستی از بنفشه خارا

با جمله وجود پا شکسته / سر جمله گرهی هزار بسته

رگهاش ز سختی تن اندام / در راه عشق جابجا دام

سر با قدش از زبر خمیده / وز غم زده دوتا خمیده

هر دم ز درون سینه دم کشیدی / جانرا ز ره عدم کشیدی

هر لحظه که دیده را فشردی / سیلاب زمانه ایش بردی

چون دیده ز هر پیر کرشش / چون سیل به ره وزد کشیدش

مهر نشستگان کنی چه / هر چند که چون انس و جن

گه خالق طلب کنی ز اهل عرفان / تو ز مره چه میکنی در این کوی

گهگشتی جان تو رام هر سوز / در روز به تو رام برای روز

رخ بر رخ او نهاده خم / کز شوق ز ریشه داده خم

هر یک ز دل از فراق پرورد / این گریه ز لب دل ریش درد

وان لحظه که ز گریه چشم بستند / در پیش نگه کرد نشستند

که آمده خویش آشنا / گفتند بهره خار پاش

در پیش خم او یکایک / گفتا هزار جامه پاره پاره

گر رفته بود ز پیش در آغوش / از سوز دلش چو دید در دوش

زلفش چو برید در خور او ... تو بنفشه زبان باشد از او

و آنکه بر روزه وار دریس ... بهار طعام چرب شیرین

بگذاشت چو همی پرستش ... نگرفت باده زنار پرستش

کامی چو ز رنج خوار نشاید ... ماه کش هری چه پارسا [illegible]

هر دم به دل آتشم نشیند ... در مرتبه سکر آتش تیز

ما در طلب تو پا بدارم ... در پای تو همچو غبارم

زلفی پریش کم از نسیم شبانه ... بگذر به عقب ز عجز بنیاد

با داغ تو گشتم از جهان دور ... شمع لحد من و آتشش گور

بهر تو سر و دست می عشق ... کاین پرده بری به آسمانست

نظم ...

شد بهر تو خسته سنگ و از کوه ... محراب دعای عزلت اندوه

از روی جمال سعدی فروخ ... شام امل سلام هلال همچو

هر دم که بریده بوی نازش ... سر کشیده به گنج گوارش

زان رسکه چشیده ام از آن بوی ... جانم طلب آمد از نکویی

هر سر که نشیب گور باشد ... تو با نفسی از گور باشد

هر رنگ که چشیده بودم ... جای قدمی ز خاک جویم

از بهر رهی که میندیشش ... وانگه نگری از جوانان خویش

چون باد از آن رهی سرانه گوی ... زان بیشتر خوش بیابان گوی

آب از جگر کش غبار باید ... صحرا که شود از فراق [illegible]

برگشته نیام چو افلاک | بسیار چو من گذشته بر خاک
خوبان ز غمش نشسته نالند | امروز طلبش نشسته بالند
زنهار درون دشمن کش | چون شعله همی جهید در آتش
گر با پدر آشنا نگوی | ور ز راه ستیزه واگوی
زین خاک اگر نشسته غمناک | در حشر برآورم سر از خاک
ور زانکه نشستم امروز | تهمت که بکنم آتش روز
وقتی که برو ز آه لب سیاه | آتشکده سازم از تف آه
کوتا که ز ابر آن علامت | پیش آنکه بیا کنم سلامت

عذر مجنون [illegible]

مجنون چو شنید گفت نغزش | از آتش سینه سوخت مغزش
گفتا شنیدم ای پدر پند | کاگه نیم ز گفته‌ات چند
هر چند که با تو در حضورم | گفتار تو نشنوم که دورم
نشنید نصیحت تو گوشم | شاید ز جواب اگر خموشم
طفلی که گر آمده ز بار | هم گفت برابری برادر
در گوش چه سود پند نغزم | چون پنبه کشش گشته مغزم
زین کوه کشش تنم بزیر شد | آنک ره معمور بلا شکست
کو تا که ز رفتن ماک رنجی | زین وادی هولناک رنجی
صد کوه بدل چگونه خیزم | صد خار بپا چه سان گریزم

مرغی شده زین تهی بالی بسته | پرواز فلک ز وی گسسته

در خانه گرم بربی سوز | از خانه برآبسم هلال روز

انگاه چو بنیت در سرایم | در خانه ببین که من کجایم

تو را ندره ز آب دیده سیلی | مرا تشنه باب رفیق لیلی

چندان بدویده ام ز آغاز | این ره که توانم آمدن باز

بر چرخ گراز آتش دل | بر بام از بر چه آتش بر

بر تیر بلا نشانم ای پیر | بر هر که زند کمان نشانه تیر

بر جان ام از اختر تو باک | دندان زده اژدهای افلاک

در زیر دو لب کرم گراستش | سنگ شکم تو کاین سنگ

میان ز دم

مسکین تو که با قرار بودم | کامشب ز پی تو گریه بودم

گلهای چو ورق آتش افکند پی | بحر دراغ کاکهی ازوی

از شمع چو دو ماند باز | تا زنگ به شب کنند در دراز

هندوی که زر کاله کنند کار | چون هندوی ترک شود باز

چشمی بود چراغ راز و با | یک بار پس آورد بعد با

گلگون در شربت کرد آتش کهندی | ور زکریه چشم اطلس بندی

آنکس که بدید گریه جوش | لبهای برار خنده پر جوش

الکای رکرفتی پاک گودی | ور کود کنم سماک گودی

واگر نکه باین عذاب دوری | با آنکه زمیر الحواب دوری

کف این بر عجمه بکار است — عذرا [illegible]

زانگونه گرفت در برش خوش — کافتد بدرخت خشک آتش

رخ [illegible] دیده تر او — بوسید ز پای تا سر او

هر جای که بود بوسه گاهش — پرآبله شد ز سوز آهش

وانگه قدم نهاد در دشت — چون برق شد و چو باد بگذشت

میگشت بکوه و دشت هر جا — خار همه کوه و دشت و دریا

شد بر [illegible] بال ریش — رفتی از پس [illegible] درش

حال مجنون [illegible]

روزی چو هوا گرفته تیری — میرفت بسوی صید گیری

در دست کمان

در دست کمان و در میان تیغ — [illegible]

از زور کمان [illegible] کمرش — از سنگ و [illegible]

تیرکش از کمان [illegible] — پیش از نظر آمدی [illegible]

تیر از هوا افکندی [illegible] — هر گز ز پاش [illegible]

کلکش که چو [illegible] — [illegible]

هر ماه کشی از کمان در سنج — از دایه [illegible]

از کعبه [illegible] — در جرح [illegible] 2

در هر که [illegible] — شد کاو ز پاش [illegible]

کاهک از [illegible] — [illegible]

هر تیشه که یار دوستی فکنده ... از یار فرشته سیر جگر کنده

چون نقش ملک به جانت افروز ... همخانه کمال شب و روز

او نیز فکنده سنگ دیده ... لیکن ز دل تو چشمه‌ها بیدار

چون بر سر کوه رو نهاده ... در قصه گشاده ماه و گاه

رفته کوه دار چو مرغان ... چون بر سر کوه کبک گردان

بنهاده به تیغ کوه گردن ... ور دیده رفته بنده ...

سبکش سرودی از ... ور گر نهی ...

مجنون چو ز دور ز آن ... از کوه فرو دوید چون باد

با سوز دلش نشسته بنشست ... پروانه زبوسه ... دست

ای بچه باز غمزه بازش ... باموی چو نیم ...

دانم که زبر جهان ... ور زلف ...

از شرم تو چون رود ... از حال ...

از هر که شدم ولیک گردی ... ...

... تا که بچه عدم ...

... کام بچه ...

کاشتی ... ور جای عدم ...

تا ... از قالب ...

گهی ... ...

همه حبشه قبای سیاه کش   او ز سر خاک و ز بس خاک

تا که شب تیره چو دریا سیاه   غلط شده باران غریب دلیک

تاریک شبی چو ظلمت گور   تیره چو سواد دیده مور

چشم ز ظلمات شده پر ظلم   تا دیده بخواب تیره عالم

در رخنهٔ آسمان چنین گرد   همچون کهکشان راه حوار

زاغ شب از اختر آسمان   چشم همه عاشقان منقار

تا از دل شب خور جهان سال   بکشاده ز کهکشان دو بال

گسترده سپاهی شب انجم   همچون جان زمین ز تیرگی کم

از ظلمت شب نهان شده صبح   همچون شب سیه نهان شمع

کوه قمر و روان بشب تار   بر بسته بصد هزار سمار

گم گشته ز راه تا بماهی   همچون حرف دل سیاهی

گاهی ز سواد شب بیدلی   کف زرشب زبانه در هم

در تار کشب از دیبایی   تاریک چو موج در بلاسی

آهش که ز داغ کعبه ...   داغ حبشی کشیده شب بال

هر چشم و هزار چشمه چون   هر چشمه در ... هزار جیحون

چون شمع شده بسر راه دو   چون شمع شده چو نور سر راه

شب تار شب از جهان گسسته   آفاق گشاده چشم بسته

گاهی سوی کوه منزل آتش   از کوره بر بکوره تا حشت

سبزه بسر آسمان پرشور | چون اشک به دیده زنده در گور

باکش که زنگهای پر شد | چون شاخ زبیره زرد برشد

با یار وفادار نگه گسسته | بیکوفته بهر دوست سینه

انگشتر ملک عشق از جنس | بنشسته ز کوه بکده ...

چون پوست شاه چند ... | از کوه فاش دوش بر آ سنگ

وز جا نور لنی وادی و کوه | سر راحی او سپاهی انبوه

گشته شده بر سرش قدم سای | گرگ به نهشته بر زمین پای

مرغ در سر فی آسمان دار | گه جنگیده ...

شیری که ملازمی بودش | از شاخ گوزن چنبه بودش

درو...

در خوابگهش پلنگ بالین | قالب ز روبهش نگارین

بر روبه بدم برفته ... | ... سفت ... زیر پایش

وز روبع شیر ... ازدر | ... با نقدم پلنگ شیر

آهو بچه گهه در کنارش | ... ناف کشیده خارش

از ... | مجور ... کباب

... کراشیده ... | ... ازدها بیش

شاخ ... | ... بیش ...

ماهی همراه کمان بیشش | وز خدنگ ... خارپشتش

از جهره ... شسته پاو | کس ... شسته پاو

هر کس ز لهو بی او گذشتی | از پی هم گروه او گشتی
از خور و ناخن و دد و دام | گشته چو در جهت حالش آرام
از [illegible] برکان شکسته | بر سر بر خویش کمر گسسته

نگه جمشید به نجوم کردن

رخشنده شبی ز سر بر آن | روشن چو چراغ روشنان
از نور شب [illegible] جمله ساکن | [illegible] در زمین و در افلاک
از سایه و نور آن شب حوالی | [illegible] زمین [illegible] خالی
چو کان شب اختر کشیده | ماه از [illegible] کمر پیش [illegible]
از ماه شب سفید سالار | چون ابر [illegible] قلع [illegible]

هم طارم شب برصد آرای | هم انجم و مه برصد بازی
گهی ز بر گردون شب و اوج | وز [illegible] ستاره [illegible] اوج
ناگاه نشان گر [illegible] | رصدی [illegible] شکست [illegible]
گردون شب ز ستاره ها تر | از [illegible] میراث [illegible]
از پرتو آفتاب خاور | زر و زر زمین منور
[illegible] جشن عالمی ز کافور | زانجم شده آسمان پر از نور
[illegible] جنس [illegible] | چرخ کوکب [illegible]
[illegible] ستاره | چرخ کوزه آتش شراره
در مجمر آسمان اخضر | [illegible] آتش چو اخگر

گفت ای ز لطافت ملک منش / انگور هست شاخ او خوش

ای پاک اوراق عذارت / مجموعه‌ای از پی عبارت

روزی که قلندر اشارت / تا کرد کتب فرو [illegible]

از خواب گران چرا نشوند / ور شو وز آن منتی بگوید

کای تیره [illegible] تو روزم / نور تو چراغ خانه سوزم

ای آتش تو نمود سوزی / هر گوشه کنم چو دود روزی

چند از علم کشم [illegible] / داری به لطافت [illegible]

چون شعله که بر سرم فرو ریزی / تا چند جدا چو شمع سوزی

از شمع تو گاه [illegible] / هم خانه سیاه [illegible]

چون پیرهنش ز بام سقف افلاک / تا چند به تیغ قهر افکنی خاک

پروانه تو که گاه بر کم / تا چند دهی به باد دامم

کس نیست که جواهر از تو دادم / تا هر چه پسندی به یادم

تا که ز تو دارد [illegible] / [illegible]

گفت ای تو که [illegible] شمار / [illegible]

گفت ای که من از تو [illegible] / تا [illegible] خطا به [illegible] سرم

ای [illegible] سیه‌های روزن / شب روز کنی سیاه روزن

اینجا که شناسی درد و سوزان / فریاد رس [illegible]

هر خاره [illegible] / [illegible]

بادرد و بلا رسن ز هجران | باسنگ جفا چو کرد احسان

گه خشت ابر وگر ز سنگ بالید | کف بر رخ و رخ بخاک مالید

در خواب شد از دماغ بیهوش | خوابانده که غم کند فراموش

در خواب بدید یار دلکش | گریان به آتشی کش هش

تعویذ صفت خطی بر او بست | کش جان ز غم و دل از الم رست

دیدن قاصد لیلی مجنون

چون ریخت ز کاس لعل خورشید | شب گشت جهان چو جرم جمشید

چون باز زد آن شب سیاه جام | خورشید چو چهره ... ناکام

بر مصحف شب علامت است | خورشید چو جست انجم است

خورشید دمان

خورشید دوات روز ماهی | شب شهروان او سیاهی

از فرقه آسمان زاین گشت | کاین دیده گشاد او فرو بست

گاهی چو بر او چرخ شه جهد | از دهر عذاب زهره نجهد

بود ابر سحر از زمانه خوشحال | کز مصحف شب بگو بر شال

از خواب شبانه چشم بر کاه | میکرد تماشی گه گاه

همچو شتر سواری از دور | چون رسته گوهر پاره نور

گاهی ز روزن نسیمش | دو دیده بماند از امیدش پیشش

رسید کزان نهال اثار | خار جگر آورد بار

بگرکش چو ابر خاکش | چون سنگ دد و دام در پیش وفاش

چشم دو آتش سیاهش از نور | زلف چه گره گشاید چون سور
گر جان بکنم ز کاش شبانم | چشمی تو ز تو حیرانم
گاهی ز دهن شکر و گلابش | بار آمد از لب شیرین و دوا بش
کهف لب تو شرب زلال هم جان | زهر هجر تو سوادلبرانم
تکرار کنی لب شکر بشگفتی | کاتش غم آرزوی ام ز رقیب
صاحب خبر از شکر و جانت | گر رفت بسینه آتش است
کای آتش عشق تو اجرات | و بر ای عکس لبی سائلات
انگردن هجر در زنده از لب رنق | در حلقه تو در طوق
سوی تو پیام بار دارم | گر گوش کنی که دارم

ماهی شده و چرخ زان دو ابرو | چین با آهو او همی گشت
گفتا که بیان کنم ز انجه گفت | لیکن سخنی گران شنفتی
جستم که از گفت تازی | دادم صنمی بر بکناری
سروی که چو قامتش علم زد | از رشک به گلستان قلم زد
شمعی که چو شعله در اطر بود | سوز جگر ز پای تا سر بود
در راه چو ... سر ز ره اش | بر خاک چو نرگس سیاهش
وز گریه کور و راه بگذری | از گفته سیاه راهم روی
چون دید گلاو دو دیده خشم | وز گریه بگو حشمت چشم
برسید کرز کار بسته دی | زین سال که امی کم دیدی

گفتم بفغان گران کوه | کردم چو ترنجی دل پر اندوه

جانش بقدم ز سینه بیرون | از جامه گذشته در گریزون

از بسکه قفا زده اشک گلگون | از کوه گذشته چشمه جیحون

زین بیدلی کمانش از کوه | زین دود و دام کشته انبوه

چند آنکه بجستم از وش بلا | جز لیلی از او نخاند آواز

جمعی ز نفس آتش ز شعله | از گرمی جمع و آتش کشید

کهسار ز سیلاب اشکش | هم شعله ز آه آتش

او بر سر کوه جا گرفته | بر ریخته کوه جای بر سر

او مانی جان زده پس سنگ | بر سر زده هیچ جای بی سنگ

در وادی او که مور راهیم | جنبیدن مور ره نخواهیم

زان کم زنیم ای سمند | کز باور در بی تو بسند

پیوسته چو بیدم از نهان بیم | بر فرق چو برگ بید شمشیر

زین سان همه شب که ناتوانم | کاین نغمه ز درد جوش خوانم

درویش از این سرشته قلم وار | حرفی ز در نوشته ام اطوار

کهش این ورق گوشه عمامه | در حلقه او فسکند نامه

این نحره که عذار تو است | جمس سر که چشم اوست

بنده کتابی دل افروز | حسن تو به آه و ناله سوز

عنبر چو کشد نامه بر پشت | قلاده چو شعر از بست

هر حرف چو خوانده از بر کار | سر پنجه زده ز اضطراب بوطیار

هر ابرو زده روی خط تابش | مهری شده زاد او در تابش

هر حرف که از نی آتشش | از سوز درونه نقش بنقش

چون خواندن آن شد که آغاز | از خامه چنین برآمد آواز

نامهٔ یار مجنون فگار

این نامه بنام آن خداوند | کز عشق بنای عالم افکند

دارندهٔ چرخ پیچ در پیچ | سازندهٔ هر دو عالم از هیچ

لرزنده که ذات او قدیم است | او را نه زوال و عیب و ابتین

روز و شب از او به آفرینش | شد فلک ز کلید او به جنبش

زان دم که ز در کرم پیوند | زین شیشهٔ اخضر فیروزه

حکمش به سلسله کواکب | ترتیب دهنده مراتب

صنعش ز ره فلک چه هم آرد | اندیشهٔ او توهم آرد

دانکه به نوشتگی دلارام | ای دایرهٔ فلک ز آرام

ای نقش تو رسته از نگاری | داغ تو چراغ لاله‌زاری

نو شاخ نگار عنبر افشانی | در چشمه دانه که روانی

چون ماه و چگونه سبکباری | آهوی کدام مرغزاری

در دست زمانه زلف سوزی | چون زلف بتان چه شب و روزی

شام و سحرم چو ماه و خورشید | در راه تو چو چشم امید

تا که جدا مانده‌ام از روی سنگ / چهره دوشیزه سنجیده از رنگ

هر شب ز غمت فغان برآرم / وا فغان که همه ز هجران دارم

تا سر یک لحظه ز شرم نگاه / پنهان شوم و برآورم آه

این دل سودازده چون مرده‌ام / در سینه گره شده است دردم

تا نظر برای دوستی بالام / گر گه ز جور دو صد بلا آم

گو هست دلم ز درد آزاده / گاهی ز فغان و گه در کوه

هر روز ز چشم تو شد عالم کش / در حسن غم خوش ز رد دانش

هر شب که نه با تو همدم بودم / آتش شده از دلم چو نالم

خواهم که به پیش پایت میرم / لیکن نه مراست سر بپایم

گر خون چکد ز تیشه ابروی / شمشیر کشیده در خم موی

تا آینه گشاده‌ام رسیده / همچون مژه ناوکم به دیده

ما با همه سوی زهد گشتیم / در حلقه ذکر کس نگشتیم

گر سیلی عزم بر رخ خالم / در عهده تو محکم است بالم

تیغ از پی هجران که کشیدند / از لطف تو خوانده‌ام بر بیت

چون صورت اینچنین بر افکن / پس آمده است از آن راهی

در راه تو در تماشای لیلم / تو پای است بر بره گشتیم

فردا که دهد نشان صبح محشر / سوز تو برآرد از دلم سر

ای جان به پهلو نشانم / تنگ آمده بر دل اسیرانم

ای کاش که من از او دوری باشم | تا شیر که صحبت تو باید

غزل

هر چند که از جهان گذشتم | از صحبت آن نگار نگذشتم

هر چند تو در دلی نیابی | نگذارم و از جهان گذشتم

هر بار که چشم از جفا گشت | از بهر غمت ز جان گذشتم

در راه عدم دو بر دو هم | چندانکه ز کار و بار گذشتم

روز غم تو بر آتش | زان سوخته ام که از گذشتم

فردا نه نماند که امروز | با داغ غم فراق گذشتم

اندم که ز رهگذر گذشتیم | تا از دل و جان ز جان گذشتم

بقلم [illegible]

چون کرد جواب نامه یار | از نسخهٔ دل گرفت طومار

زان نامه ز خون دیده آتش | در دم قلمی بکاغذی جست

بنوشت بحکم دل ز رحمت | زان پس ورق جواب نامه

با آنکه قلمش چو سر تراشید | خون دل از او چو برگ ریزید

گشته ز لطیفهای موزون | گلگونه بگرد معنی خون

هر حرف قلم از آن بر او ریخت | چون غلغلهٔ صبا ز روز رخ

چون از غم [illegible] خوش بر لب | شد فاسد [illegible] لب

از وصف [illegible] | چون نامه گشت [illegible]

و آن نامه [illegible] | کمشا [illegible] داغ [illegible]

و هو سوسن حامی جواب

بهر دل آن شاهد نامم بکش | کانچه بنقش عالم از کاف کن

زاول فیض آمد جنبش | در قلم صنع نقش نقشش

داشت ز آن جمع محیط هر شب | شبنمی از موج محیط زمی

هستی چو حباب ز موج قدم | از رخی شده [illegible] دور از کرم

از حلکش غنچه گوهر رست | نه دایره جنگاه مهر رست

از حکمت آن شمس خاک | شد دایره گاه نقش افلاک

روز و شب از آن شاه انجم | تاج زر و تخت مراد گندم

دانکه نور از فلک چرخ پیش | نشکافت [illegible]

[illegible]

گاهی از نظم [illegible] راه بره | جا و بر ابر انجم [illegible] تازه

ابر [illegible] داغ [illegible] | جان داده [illegible] سنگها

ابجال [illegible] نام | خوان [illegible] گیرم

ای برق خسته درکش ده | پس عنبر نگار [illegible]

[illegible] نظر | انجمنه کور [illegible] چند

[illegible] داغ | تو شاخ گل [illegible] باغ

[illegible] | سر قصه [illegible] ریان

[illegible] | نور [illegible]

ای بار تو [illegible] بیم | لوح فلک از [illegible] شوم

از مهر تو گر تولی در پی درپی
گنجت ز پی فشاندم از غیر

من بی تو دلم از زمانه
کو این سلامت از میانه

با خود چو نیاز پیش سید
یک بار کرمی تو است دیدار

خاصم ز ... تو که منزل
از مهر تو نهشته در ...

انکو چو تو عکس ... دارد
با غیر ... چه کار دارد

من در تو ... رسم نگهدار
در پای دلم شکسته ... جار

او در تو چه ... سپید باری
گر ... شنیده است خاری

هر کهنه درخت و ... بوش
در ... فلک ... او در آتش

۱۲ که ... تو ...
چون ... که ... قدم ...

دل از پی سازم ای بزرگی
تا از همه در هوا دوری

زنگش رود چو چنگ بارش
بنشیند این سعادت ... تقدیر

زنبور و گل و ... عکس دار
راند نفسش از آتش ... دار

در سایه کنبد چو بهشت
باری بنشین بعضی که دست

با او سخن از ... منقبدار
باری بر ما بگو به اول

خنده بده بعضی او ...
الا ... نشینی

... بتشوی ... او قهر
الا ...

در بستر ... از ... پای
تا ... در میان جان

روزی که ... عمت بلا کم
با او ... [illegible]

سوزم همه سر ز پای تا پیش | گر نا خوش است آنچه دارم خوش

عیبی است از آنچه عیب یار | پندارم هست چون نبی یار

شد همچو چراغ آفتاب آنکه | پیرایه چراغ خانه رفت

بر خوان شهنشهان نهانی | کی بر او خواست میهمانی

غزل

ای گشته فراق و غم فرقت | با لمه ز تو یار هم نشست

کو دست غم فتاده گیری | دست و دگری در آستین

چون تو محب رفیقستان | با آنکه دیده بر جبین

تو مهر کسان گرفته در بر | کو شیشه بهلاک جوهر کشیدست

چون گنج طلسم امان است | سیمای ز بن وفای ایمنیست

خاریست خراسان ... | هر بار که پس نیست دانا که صیت

جان داده ام از غمت زدوام | تا آنکه نشد لطف

گزارش کردن مجنون حال را

گوینده درین گشایش درنج | این رخنه چنین گشاده از گنج

گر تب زدگان حال مجنون | کم بود چنین نهاد محزون

مرد و نسیم ... در آرام | از آمد و نسیم عامری نام

لیک کار عشق ... بود | کمان شکسته از پی اخگری بود

هر ماه که چشمش ز گریه شست | چون ماه نوش ز گوهر جست

گهگاه به غذا ابا و سیری
یک ره ز غذاب رنج کوبی

گر دور زر و امیر شد سر
بر پرورشش اتفاق بگذر

در بافتن رسن که چشم دارش
چون کرده به شانه خانه کش

از سیم و زر و نکان که از بست
از روی سلام کرده خوش بست

چون چو بان همیشه پای کو
چون چو کش سیر و جای کو

او دیگر شه چو مرغ زار خال
لیکن چابک نو ز لیلی چو خط بنال

گفتا چه بپا و داری داری
گو نامه که زلف یک روزداری

این نامه رسیح ازو به بازار
هیچ از تو نرسیده یک بار

دلسوزی او سلیم چون [illegible]
چون شمع نیا که تو [illegible]

کای یاره کنان ورق نهفت
در بار که تو نقش دیوار

ای از ره جان عشق آگاه
ای بوده چو دست در نشته ناگاه

تا چند بدل شکسته باشی
بر سنگ سبو زاره [illegible]

چاره بر دو داغ گشت
هم رهم زخشت از دشت

واکنون ز غم چو چو بالا
تا موی سر از غم فزود

لیلی نشسته به پیچ شادم رسید
مشکل که تو گفتی رسید

باز آ که چو زر نکه سر آرد
حال ز تو دو یک [illegible]

فردات که لیلی فتنه [illegible] رسش
پیش آیت و بیرون رسش

بیچارگی مجنون از [illegible]

گاهی ز سیاه روز اقبال / گه چاره گری آن پریشان احوال

از چهره و چشم خویش حالی / ز لعل و زر کرده به نگه خالی

گفتا تو و ... محنت / با روی سیه چه جای طاعت

خاک از پی ... / برانگیخته ... [illegible]

با ... اگر ... / گر ... خوش ...

ساقی ... / هر هم اگر کشی ...

یار ... مجنون چو ... / از ... [illegible]

هر ... از کنار ... / ... از در ...

در ... جمال ... / هم ... در ... باشد

گفت این ... / پس داد و دام خویش ...

... / از جنگ ... خویش ...

چون ... سلیم گان ... / گر ...

شد چاره در ... / چون ... برابر ...

چون ... / بار ...

... / در ...

یار گر ... / از پای ...

گفت ... / گو یوسف ...

گوهر ... سینه دگر ام / تا ... ارم

گرد تا کوه بر کشیده روانش / در شعبده چشم یکی جانش

در راه چو دارد بش [illegible] / جا ساز زمین و راه چشم او غبار

گه گاه بر زین [illegible] جست / که برق تیغ گرگ [illegible] دست

چندانکه کسوف [illegible] نجوم / یا داد فسون [illegible] سعود

در چاره [illegible] رسد بمجمر / [illegible] گشتی [illegible]

رفتن [illegible] بمجلس [illegible]

یار چو شهد بامداد [illegible] / [illegible] سنگ [illegible] کوه

مسند ز [illegible] / [illegible] کشان [illegible]

جنبش [illegible] فهای [illegible] / [illegible] عطار

میان فرو در

تا باغ [illegible] نکوتر [illegible] / تالان [illegible] چو خوره [illegible]

[illegible] انجمن [illegible] / گر کاسه [illegible]

از خار [illegible] / تا [illegible]

طوفان [illegible] هلاک [illegible] / [illegible]

[illegible] / با کاسه [illegible]

یار [illegible] / [illegible] گرد [illegible]

[illegible] / گاهی [illegible] گاهی [illegible]

از [illegible] روش / [illegible]

[illegible] بار [illegible] / [illegible]

کهف شفقت از کرم درنگ — بر لوح تو بسته صورت رنگ

تو زاده شده ز پشت جم جم — و آورده ز بنه فلک قدم

بهجت زده جوهر که کشتی — کاها چکند خسا که کشتی

پر سینه گل گلاب داده است — کاین جای غرایب ز خلالان

چون سایه غیاث سلام زادم — هر چند که زیر پی شادام

که این وره جان که جبرائیل — کربار که خود شده گران

بار زره پاره هم قبا شد — ولیکن کنده نهال را کاشد

کای مانده ز رنج و درد جنگ — هم بر سر هم و هم جراحت جنگ

چون چاره درون درد او دردم — و تمنا که بر آمده کو کم

به زاد و دهم

پرورده است سینه دوش — بهر چه گزینم از آغوش

چون پیر کمان ز کرم جزری — تا دیده ری دری کرزی

بارام چشم تو شعر بادام — راز بر تو ام انگشته بادام

نرگس آتش سحر آیی — کاتش ز نوا و دعا برد

خورشید تو کی طلوع سرزد — چون ماه نو هم چه شد

قرار

سوز تو که سر زد از روانم — چون آب ساخت خونم

تو خاری در شب عالم — ما لاب ز چه آتش از آنم

تو آتشی و من بت جانت — رفتی سوختم شدی جهنم

آتشکده سوخته چه دانم — آتش زده کو نه ار لوانم

ز چهره چو ماه آن پری به / در خاک سیاه روی به گیر

ور زانکه ز راه ... رهائی / همراه اجل پناه کی ...

بگذار که با تو شادمانی گیرم / اطفال به همه ... همی گیر

هم با تو در این مقام شتاب / از دیده سیاه ... همی آب

آهوی ز آهوان ... رم / آهو به رهش همی ... آرم

بنشین ... فروزم / ور در ره تو خار و خس بسوزم

بر کوه بلند گریم از درد / ور در که ... نشانم از گرد

که ابر ... گلاب ... / بگذشت ... روز زرد

عذر مجنون با مادر

مهتر بجواب آن دلاور / گفتا چه کنم ز سر تقدیر

این جرم ... / گر بعد تو سر ز خشم ...

گوئی ... سینه ... / ز آتش ... گلی

رحمی ... / جرم از رحم ... بیاید

آبستن ... شده عالم / ... عالم

... با عشق ... / مادر ... بجام

شیر تو مرا ... / ... گرگ

مژگان ... / از شیر تو ... بجد

بیدار ... از تو ... / ... دم

من غرقه و تو بر کنار از آن آب | دور از تو نه رنگ و آب نه خواب

این بس که ز حال زار پرسیم | کم داد ز کار زار خویشم

من شیفته خیال یارم | پروای کسی دگر ندارم

گفت این و چو کوه ساز کهن | از باد به در کشید دامن

میگشت بکوه و دشت چون باد | هم از خود و هم ز عالم آزاد

مار از پیش دو هر که میدید | گریان شده روی در کشید

رفتی ز رسید چون نفیر یا | بر خاک کشش فتاد و جان داد

جمعی ز باد و شقه بنیاد | در خانه یاد فرش بنهاد

نشستند با جهاز کش | گفتا دل من زیان بکاهش

کفتا عماری

گفتا عماری بقد من مشک | با قله کوه بار گوهر شک

حاقش ز تن بی نقطه کوار | رواز بینه چهره کار

بر گشت به او ز نامش نقصد | چون درد بر آستان معصد

حال مجنون ز وفات یار

صحرا ز عاشق جگر خون | ز شکوه خبر و هم به مجنون

کان وحشی کوبسته دل | دیوانه آتش سلاسل

روزی بر عنبر آسیمه انگیخت | در بار درد بنه بیکبیخت

میگشت بکوه و دشت درویل | در گریه بر آب گفته هول

میرد بدل از میان جانسنگ | میکوفت در عرم بانسنگ

در صبح چو ناله را بجا کرد
در صحن چمن بگریه جا کرد

گردون ز بروج کوکب گشت
لرزید گنبد سپهر از دروشت

شد تا کرا ز جهان سکاله
خاطر بگشاید پیش ز ناله

نالیده بلطف گنبد لاجورد
چون گشته چنگ و تار طنبور

هر جا که شده نظاره کاوش
لیلی به نشسته جو خواهش

در ابر قسیمه آسمانه
بر بر تن شیر اوزان گشاده

رسید که این سیاهی ابار
از بس که کهنه اختیار

زلف واقعه گم و تابش
کهن سینه چشم ابکباش

کاین نقعه که در بر است
دو رار تو هزار بار است

کاهم هزار بار

چون من جگر کباب کرده
چون شمع زرد آفتاب ما را که

افتاده چنان ز پای
کافتاده بسینه پیش چو سایه

بر سینه گرفته گوهر بار
شد گوهر از او تنور آور

سنگ لحدش بسی نگشت
میکوفت چنانکه سر بر سنگ

گریه کردی مجنون زار
نالیده به زاری از بر یار

میخواند تو ای جوان نشانت
جانم چو تو در جهان کی است

کم شد ز بهار من بهار است
ماتم ز تو گنبد مزار است

چون عزم فرو فرو داده
بیداد شود بحسرت جان

غمخوار غم از جهان ترا بود
رفتی و غمت بسوز فردی

از هوای تو کشیدیم عار | جان فرو تیم شدی یکبار

رفتی و کردی جدا از جای | چمن عزیز ته شکست بی یار ای

جان ز تعلق تن بیچاره جست | گفتی تو مرا که دام ره است

گر نقش زر و رق نگارم | حال [illegible] نوازی بنام

رفتی بجایی که ما هیچ برات | نور عالم دیگر شد گلشن است

رفتی بر ما بر غبار | ما را شد همه [illegible] ما را

امروز شد از دوست تهی بار | ما کجا عرفات صورت عالی بار

کهف امین ور لب [illegible] | ماند و سینه کوب [illegible]

بی رفت بکو بر دو شتر [illegible] | که هر شبه که سر [illegible]

[illegible]

مخمس ابن سلام اندرز

همچو ابن سلام [illegible] | هر لحظه زبان [illegible] گشت [illegible]

خواند آیت جاو [illegible] بهر باب | [illegible] درد [illegible] نقش در آب

چو مرغ [illegible] سخن گفت | زلف غنچه [illegible] جواب [illegible]

[illegible] سخن [illegible] | از ابروی [illegible]

ز لبی [illegible] عیان [illegible] | محبت [illegible]

[illegible] جان [illegible] | در وصل [illegible] وداع [illegible]

در دهن [illegible] منظور | [illegible] شرق [illegible]

میدید که [illegible] نگار [illegible] خوش | از جان او [illegible] خوش

وان روش پیش لب تماشا | گاهی رسیده است بر لب
چیده سخن او ز بام در روزن | از رنگ هر بهره چو چشم زنان
بر هم زده بر جان تنک | چون رخنه سوزان آسمان
برداشته ره هلاک چون | بر تیغ کمر چو جور گردون
چون ترک بکسان چو ورد تشت | تیزی بکمان نهاد و ترکش
تا باف چو سیل گه شیرخی | افتاد بمیان اسب کلاهی
دلهم جگر آتش از زبانه | خانه زده آتش روانه
مشتی دد چون سگان قصاب | خواهش ام از لب شکرت جوان
از اهل اسلام تیغ چو برق | تا همه شقشقه گشته بحر غرق

ز ابر باد

ز ابر سیاه چرخ در زیر کاشش دارد | که آمده از نهیبش در بیم
هر پاره از او چو پیش قصاب | از خنجر در زبره القلاب
چگالی سپهر او نظر پیداست | گر فرق نه بیکری بپرداخت
از سینه رخنه رخنه میبرد | اگه نه که گرز به هوش یا خورد
از ناچخ پی جمعه آگاه | کان ابر نشد از زیر آن ماه
چون قافله از گروه برداشت | وز باره بر سیاه کوه برداشت
جمعی بهم شکسته کار | با اهل اسلام یار انگار
جمعی نعلک مانده مانده بار | چون غنچه کفر راه گشته بند
گرداب جهان سینه چاک نهاد | در پاره آتش کاک نهاد

فرزند سگانه کیش سالی	ااه و در لب و دوای دو یال
گه گفت که کی سر دلبران	گه گفته که از شکار شیران
لیلی به چنان خبر در آن جمع	بر خنده و بی گریه چون شمع
خندید بر کشتی جگر و خون	گریست در آرزوی مجنون
روزی دو سه هم بدین فرو غم	با گفت و شنیدی داشت ماتم
دل داشته به بهانه زیارت	در بادیه اعداد عمارت
بنشست کنار تربت شوی	گاهی طلبان به هر طرف روی

دادن لیلی و مجنون هم را

چون مهر شد دگرگون گشت	شد دانه ز روز چرخ شب

خشکش بهمه سر انجم	افسر شد از آن بلند طبع گم
لیلی چو فصل خزان نیمه جان	از عبرت غیر او چو نیل
فرزند طبیب تر و خوش خواند	با او ز دوای سخن راند
گر گیسو در پیچ گیرد تمام سال	وانگه طلب لب جان عیش سال
با شکر و هم نشستم	با رحمت غیر هم پر نسیم
آنچه شب ز رفته از سال	هم نقش خوش دلخواه
بجا طلب رو بکار	از بهر دوای جان بیمار
از دشت بهار زمین ز رنگ	چون سایه برگ افتاده شکست
از دست بستر چون تیم آیم	بستر ز بستر دستها و دام

آمد بر او طبیب هشیار | زان سان که طبیب پیش بیمار

پرسید ز حالش که چونی | با خود چه کنی و در چه اسرار

بشتاب که بر شکفته کارست | گلزار ز عشق گشته خارست

شد چون سحر از تو زهره چاک | عالم ز غم فراق با کرد

گو نای که مقام تو در و دشت | سست است لبم چو لعل گشت

در خیمه نشسته یار جانی | خوانده است کلام مهربانی

گلگون ز رخان شد آتش خوش | او در رخ چو بوی خشک از آتش

بر جست به بانگ چون حریق | چون جان ضعیف شد از آن حق

از برج چو ماه رگم چو سنگ | عنطیه کاکش چند در سنگ

امد بقصد نگاه

آمد به قصد آن نگار لیلی | سر کج عشق از سهیلی

مسکین شده برد و حال سرودی | از هجر شبا بر گرفته روی

لیلی چو شنید حال مجنون | از خیمه چو سرو در بیرون

جانی چو بهار روی لیلی | کالان همه ناله شد چو سیلی

جسمش دل بر روی همه گشاده | ماه همش بپای همسلم قرار

با سینه درو کس جمیده | مهوش همه گشاده

با خویش عاشق افتاده | رخ زرد بپای همه نهاده

ننشسته و بوی عشق و بس | لب بر کف پا نهاده بوس

جسمش طبیب پاره از هوش | شب گونه ولی را به آغوش

از بیم دو دل بلا رسیده | کز بخت شدند از آن بلا

در چاره دلی چو یار مونس | اول ز درون کاسته موش

دلی بهر دو کلاف زلف بستن | وا ورد ز خوی بگوشان

جمعی یار جمال هم هم | جمعی یار ز وصل هم بند

چون تو مکر بسته کان مانم | گفتار نگر ز پیش هم هم

لیلی و نقاب رخ گلنار | مجنون و کنار کرده نالان

لیلی و کرشمه های اوی | مجنون و نگاههای پر زار

لیلی و چراغ شمع پر نور | مجنون و چراغ آتش پر سوز

لیلی و لبی و صد ملاحت | مجنون و دلی و صد جراحت

لیلی و رخ ستاره افروز | مجنون و ستاره‌های جانسوز

لیلی و بنفشه کنار دون | مجنون و بنفشه زار چیدن

لیلی گهر از حرف عیان جست | مجنون صدف از گهر پر [illegible]

گفتن لیلی و مجنون غم را

لیلی که ز بس پیش مجنون | کای زخم کش جفای گردون

ای هر رگ تن غزال جان بین | وی لعل لب [illegible]

همکام فلک بکام سالها | هم سنگ ز بیش لاکها

ای گشته جدا از وصالم | بر گشته ز نشید از وصالم

همراه چو سایه در ره دشت | بر گرد خط مدام در گشت

ای غنچه که یاد دوست داری / چون غنچه چگونه چاک داری
از روز وصال دوست یاد است / همچون گل دسته باد روز است
چون مشک دل آشفته ام بین خاک / با چشم سیه از آن بریزی خاک
چون سرو روان فتاده ام از پا / با ابر بهار و برق آتش
حال دل من بچین از حسرت / با سینه ز رنج و درد حسرت
جانم بمیان ز تیغ هجر است / با جان تو و دستگیر شست
بالا تو ام بدوست گشت آب / با نام تو ام چو باغ سیراب
چو از لب تو سم دوا گشت الهی / با سوی خود کشتم ز راهی
هر قصه تو هر کجا که خوانم / نام تو بر آید از زبانم

عهد تو

عهدی من و تو اگر چه عهد دوست / با عهد زبان تو آسمان
بر چهره تو ما همه ام نشستند / بر چهره تو قائم سرشتند
چو بید چمن گل گلزارست / چو بید من و تو در فراق است
خواهم بسر تو سایه اورا شب / با هم بهم بسی سر بیکجا
در باغ زمانه تا ده هر گل / با شبنم لب سایه بیکار که
چو شمع بهم چو جای دوا / خوش بستی بگلشن دو
همچون چو شنید که لیلا / از گریه چو مجنون طلب
گه که کتاب باغ زر کار / سر مایه عیش جاودانی
ای کعبه لعبت جهانم / از بازی غار جانه عالم

رویم شده چون کاه بنفشه بایست
لعلت ارچه ز دانه گلکش بایست

گفتی که چه شکوه ز جانم
بر چه بکدام مرگ میرم

بیمار لبت شدم و ز ارزو بیست
بی جان و تن شدم ز بیمار تو

گر کوی تو نیست دلم ز کجا کند
مرغ دلم از بیم سر زلف دو تا

عشق تو نه تنها از ما برآورد
بسیار چو من از جهان برآورد

هجر لب تو جان من تبه کرد
سودای تو روز من سیه کرد

هجر لب تو عیش من تلخ ساخت
در هجر تو جهان تلخ کم

شد عمر تو تیغ تو چو پشته خار
از باد که جان ز نکهت

دارم ز غمت بسی شکایت
گر فرصت گفتن است حکایت

گرام

گر از شب بلا سوختم جانی
می باید غمت یار ز جهد گشته جا

چشمم تو ببرید دل از کف
گر شنوی چه اشنده مرا از تو است

چه کاشنه ز همه خورده ام از غم
شب میبت از دلم تشنه کم

از خوردن زهر غم تو شستم
چون زهر کشنده گشته تو شستم

عمر همه ... ایام از ار
گر رفتی همه تلخ شدم تو بیا

از اسکو رسانه ات عیش ارم
چشم شب به ز افتاب گور

شد عقل تو شب بر دوام نور
گر رفتی تو و بیرها کند در

گر آنکه دل از تو نالا غم
دیدار تو در بر او بینم

گنجی خواهم ز غم رها
جز وادی کوی تو از جوانم

از تکمه فرو گشوده جیبش / وز باغ لبش چکان شبنم

بوسیده نشیمن زمانی / چون پرده ماه ابر مریم

چون مرغ کرانه اش گریزد / بر شمع برآید و بسوزد

کهف از ورقهای جیب چون دام / پروانه گر کو هفتاد

مینا که بخدکوه در پیش / چون کار نظر از کوه زیرش

لیلی ز پیش دو دیر مالان / چون آهوی زنده از غزالان

از بس که کشیده ناله واه / گشتند ملایکش آگاه

بگشاد بکام آتش ما کام / شد حجره رسید باز دردم

صفت روزه داشتن لیلی

گر نام او

چون باد خزان ز بیم سردی / رخساره سمن گرفت زردی

از فاقه چهره اش چنان گشت / بر قالبک از لطافتش پس

بالا ز نزاریش چو کهها / از رشته کشیده گوهر ما

شد شاخ شجر ز بیشهٔ خویش / از برگ تهی چو ریشهٔ خویش

وز زرد ز لاله هوا ز بیشه / جنبان شده همچو شاخ از ریشه

زر دست چو دانه لطیف و خوش / خوانده همه حسن بر ابارش

برگ از شجر او فتاده کاه / همچون ته چوب شسته خرگاه

از سرو روی بال او گاهی / در بیخ شجر بخفته بندهای

ابرو ز چه سوی چهره مینا / چون کف بکنارهای دریا

نیچه باد ورق جرلی ربیعه ... چمن جوشش ریاحین تمیعه

چمن کوزه زرکرلی آلیم ... پر قرج ارزو شکه سیم

لیلا جزلی باغ بلا بار ... چمن باغ رسیده کشته بیار

بهاری جرکبوش ازهای ... چمن برک جزلی فکندش ازهای

هر روز روشنی غان ولی ... بر کی زیهای عشق اقبال

چمن باغ جزلی رسیده هر دم ... گلشن از جز خوش کلام

شمعش کو دراوت اتش ابراهیش ... چمن مرم زاقات بکدراحیش

بالاش کیمه جوهری ... موی نجنان تن هنری

بیمار دلش طبیبان بسته ... سنبله که قند در اکینسه

هر کاز

کشتی زپری بیان کمر و ... کمی سفید وانش درو

ربیعه اتش ازرق ترکش ... عنبر چه چو عنبری دراتش

چند لاله طبیب خسته کوشید ... لب اتش تب زباله جوشید

تب سوخت زلف تاو جانش ... زلجه اجان کف عیاش

لب لالش نو شکفته شد زار ... لب چشمه افتاب شد سرد

لیلا بکدنت ازای کورکان ... چه قافله جان خشن همراه

بکدست چرافات کیکدان ... جان لب ولب پیالکون

با مهر رخش چو لب مظلم ... بار نیت سیاه پوش عالم

بار سر از بیره چو ند ... نعلت زنجوی نعرزم

جهان همه ناخوشان را غرض | چون جعبه که کند لعب با

نرخ کندن از زبان گیران | چمن باغ زرق برگ ایران

زافتادن خاک که علم عاشق کرد | خوش با همه ... که در خاک

گلهای ستاره که ز ایوان عجم | بر کلاس سر ز ... تا تم

از خاک که بر سر کسان رفت | گه بار ز زبان تا آسمان رفت

این ای جهان ... بسیار | گر بهر خرابیست ابار

طفلان کی ز ... ساز | از بهر خرابیش فرازم

تا بحر فلک در انقلابست | در راه زبان در ... است

خس چیست در آن محیط غلطان | چون گوی که کند ... پنهان

ما بر سر چرخ پای داریم | ما طرح بری که پا بداریم

بس بحر عشق تا بماهی | کوهی شده تا بپشت ماهی

تا چند بپای تو نگرد | تا کی بهوا بماند این گرد

از خار رخان فغان چو سیماست | کابین چاشنی کار دیده ز راست

هر میوه بسبز دانه گردان | فیروزه بتاج شه بگردان

هر نقطه ذره ای که گشتید | بر خط هزار جام جمشید

هر چیز که دانسته در جهانست | پیدا شده هر چه که نهانست

عالم کده ازین چو بالا | فرزانه بنا بیار آنها

خاک آمده متکای پرخار | پهلو زبستان او نگهدار

در کهنه لحاف چرخ مگذار / کار ابرش بر کرانی

چون همه بمکسی از منسته آهستی / بگذار که زحمله مار رستی

نوبت مجنون زدن لیلی

مشاطه و آن شبستان چنین داد / این نکته که [illegible] بر املا

کان لحظه که لیلی از جهان رفت / گلگونی نوازش [illegible] از اسرار رفت

[illegible] جگر از همی گشت / و آگه نه که مهر ز بام بگذشت

تا فرق [illegible] / لیلی ز زبان [illegible]

تا گاه [illegible] درد پیش / [illegible]

گفت [illegible] که کشته باشد بیش / عشق [illegible] بسته بر دوش

الطاف لب شهوه ربای / کم گشت [illegible] نمای

لیلی تو در گذشت ناگاه / جانت شده و لی تو آگاه

[illegible] از این جهان رایان فلک / کار [illegible] دیگر فلک

[illegible] که زین کار / گر جان نگذشت کار [illegible]

[illegible] جهان [illegible] شاخ / از بهر [illegible]

از [illegible] چراغ [illegible] / [illegible] فانوس

افتاد [illegible] از او رفت / سر [illegible]

زان [illegible] کام / [illegible] زانو زدم

زان [illegible] در خاک / ماهی [illegible] خاک

و انگاه به بنای جوان دیگر
کمری در لیت امداز دور

اندر خلق سیاه پوش زیبان
هم از سیاه هم نگیران

از سوی بنات نعش خیلی
در پیش نهاده نعش لیلی

هم دلبر جوش جانش
ز رفرف قدر آسمانش

از سوز درون کشید آهی
و انگیخت بگریه های ماهی

زان سوز زو او زلب بر آورد
و ان غم ازان گل ز در آورد

گو از غم لیلی کار چالاک
زروق چهره در میان خاک

نزدیک جنازه رفت و هوش
بگرفت جنازه را در آغوش

بنهفت نکشت و او را
کار رفت همچو همه بالا

از بیم درندگان خونخوار
نزدیک شدن نیافت کس بار

بگشاد نقاب از نهفته
لیلی بکنار او ز معجر

نالید چنانکه دشمنانش
بشنید درون جهان فغانش

پیوست بجهان جان خوبان
واسوده شد از رخ نکویان

رفتی و بعالم بهشتی
مه روی رخی و همی بهشتی

گردون کمان گروهه ماند
هم چهره کمان کمان افکند

هم ماه دکان کمان گسست
زخمم زرو دل کمان نشست

جان داد همه بکام دلست
جان بخشه رز کمان جانانست

باراند وز جهان غدار
با من نکند استغفار یکبار

الان که وداع صحبت یار است | مشکل دوری ز هم کدام است

بر تیغ اجل جدائی آورد است | دوری نه ز از تو کار که راست

درد است جدائی ار چه گفتند | در جهل که ها که هم افکند

سالم ز تو صحبت ای دل افروز | فردا که برم که هم چه روز

زین ره ورشی اگر رسم من | تا چشم زده تو رسیده ام من

کهف این وجاره نیش نگار | رو بر ره تو نشست و جان داد

بر جانور این کوه و هامون | گفتار کی کنای مجنون

جمع آمده قبیله بر هم | انگشت زمین بر سر نشستند

از جا شده ام عوض تو خوش شدند | تنگ آن گلها و سنگ نشستند

از نهر

از نوحه و مهربان بکم غم | کندند ورق کور پهلوی هم

از شرح بیار زلف و رخ خانه | صد رخنه فتاده در میانه

چون ریخت نقش آن یگانه | هم ره نه یکسر گره زدانه

کو آن عمارت زبر خاک | قندیلهای جهان‌فروز افلاک

معموره آن مکان به پیدا | ویران شده و آنگشت ابلا

صفت وادی مجنون خراب

جان ترک کننده نطقها | بر ریخت چنین دم تباهی

کاندم که ز هند باز گشتم | با لحن جگر شکسته گشتم

بگری و جگر گرانها | بیهوده ز خود چنان اسما

کوه پا زمین از تکاپوش شاد
چون موج می از تک او بالا

از جنبش او زمانه غبرا
چون شیشه ز رنگ باده زیبا

گه آب ورا چو ماهی نهر
گرداب محیط پر بجهد

اندازه سمش چو جست از ظلم
چون نقش سم از هلال چشم

در جستن که کج چو کجه بالا
ماهی ز هلال رو ز لعاب

ملاح وی از بلندی موج
چو جان رهیده از بلندی اوج

هر راشحه کز محیط جسته
از لوح فلک ستاره شسته

چون کشتی آسمان دوی در
با جانوران چو نوش در بر

غواص شناور شش جهه
بر جلوه باد ستاره پای کشته

خرسنگ

خرسنگ ز پای او روان آب
چون سنگ فلاخن از پر تاب

کف از سر او چو ابر سیار
چون برف ز قلهٔ کهسار

از هر طرفی که بسته توش
ماهی ز زبان گشته توش

چون عکس چه آسمان گشته
زلفی به جگر بنا شنا گشته

گاه از طبقات اوج هستی
در چاه عدم شده ز بستی

گاهی بنظر سپهر اوج
پوشیده شده از بلندی موج

آخر ز شتاب او دوام
بر بر عرب قدم بکلام

دیدم زمی ز رشک جوشان
با توسنی چو وادی خموشان

بر توسن چو ابر تیک دریا
زلفی ز آب ... ان و ... بیدا

درگاه همه ز غیرت صحراش / چمن وار ز سبزه های خاشش

هر گوشه ز شاخ مار پیشه / تنها ز زبان بهای چو تیشه

گاهی ز درد او گرفته خانه / از غم ... قشر آب و دانه

آهی که ز درد برز خیزش / افروخته ز غیرت تیز آتش

ابری که ز رشته گشته ریش / آتش شده سوخته کبابش

شهری ... چو حال ... / در دوزخی الحان بهشتی

از سوز دل ... برفته / تا دیده سر ... چو قهر با قوه

خلقش ز لطف هوا سپرده اش / چشم ... که در ... افتاده اش

جانش ز حسن قصه برده / چون ... شنید قبا بسته کرده

الحق که سفینه ای چو رسیدم / این نسخه در ... یادم

لیلی و مجنون جا که گشتم / از گوهر ... شستم

شوری که ز راز فرد بدم / از روز نخست کو بجدم

گشتند ز درگان ها برون / کاین وادی ... مجنون

از تربت ... چشمه ساده / ... جگر داده

از سنقر ... / ... چو رشته ...

لیلی با دیده ... گیاه خضر / ... شده بر گیاه دیگر

هر کس که از آن گیاه رو / ... که ... بود

هر جانوری که از آن گیاه خورد / ... آتش از درد

الحمد لله

عشقی که ز قید هوس پاک نیست
چند بر آتش در آب و خاک نیست

عاشق که ز شهوتی کند بیش
از علت عیش درد اندیش

لیس عشق چو افتاد هلاک
کان در ره خاک وادی هلاک

در دوستی خواجه و ختم کتاب

بگذشت شکر که قصه با کام
وین آینه خانه یافت اتمام

العیش بجز ختم سر آمد
روز رخم از شب سیه بر آمد

هر نقطه که بر ورق نهادم
در رشته گوهری نهادم

بکری که نموده ام ز جایش
جوهر جنس شیده در لعابش

این خانه که بود قیاسش از رو
بر خشت ابد اساس دارد

ای روی

زین جوهر پر ز چشم بندش
نه دایره داشت تکیه بندش

زین باده برای بزم ایام
خورشید صراحی فلک جام

هر چند که خسرو نظامی
دادند به نامه نامه نامی

گر کان نمط لعل نگردم
لعلش لب نوبخانه آدم

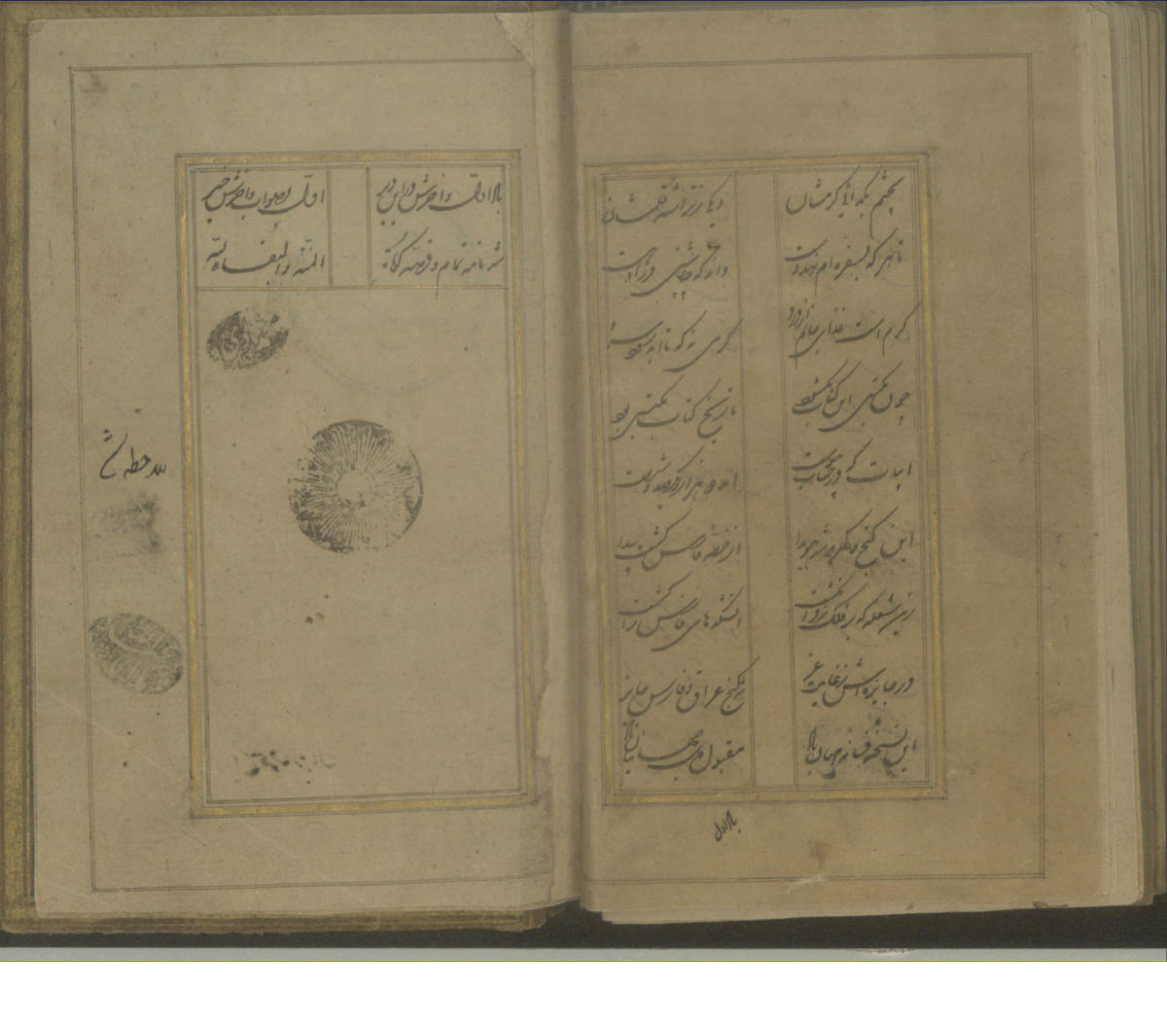
لالا که در این نمط که دارم
لعلش همه سعد کار درم

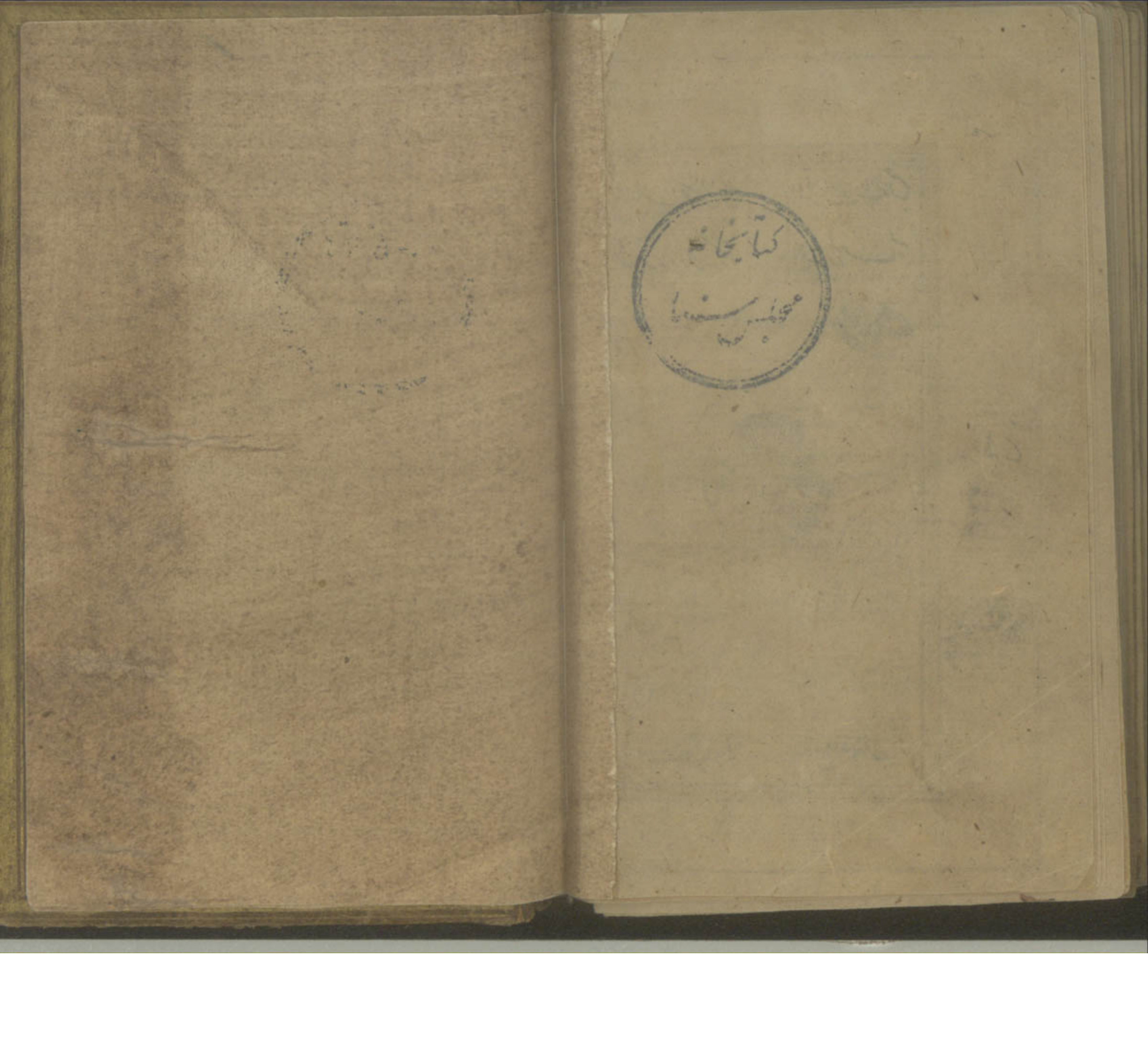
نشتم که در این سرای بنشست
پیشش مه آن که پای نشست

هر کس که چراغ او شناسد
هندی که لالای آن چراغ اوند

موکب زبان دراز ری
آئینه گری خوش بسازی

این در که به رشته کرده ام از نو
از گنج نظامی است پیوند




کتابخانه
مجلس شورا



